

- بی بر بدقت لوسین را نگاه میکند و میگوید:
- این پسر! اینجا! این مرا کشته است.
  - میس نامش گره کرده و بالحن تهدید آمیزی فریاد مریده.
  - پیشرف پلند.
  - پیرمرد باو میگوید:
  - یهوده زحمت نکنید.
  - میدام یهوده است ولی پدرم بیاید کتک مصلی باو بزنم.
  - رئیس شهر مای بیش میاید و بنایب السلطنه تعظیم میکند و مرده ها که مصری شده بودند دوباره دور میز جمع میشوند مایب السلطنه میرسد.
  - لاند ریوا مگو نه بینم چه خبر است.
  - عالیجناب! اتهامی اسف انگیزی است. من ...
  - غلبی خوب. بگو. منتظرم.
  - یکی از راهنمایان مامور تکب خطائی شده و بی بر دومن را کشته است مایب السلطنه که مسئول پوشیدن آب بود شنیدن این حرف گلوبش گیر میکنند و میگوید:
  - بی بر دومن مرده و شما میگوئید این اتفاق اسف انگیزی بیش نیست میس مسی مروی میز کوفته و میگوید
  - لاند ریوا میداید چه خواهد شده بدون وجود بی بر دومن شورش بر پا خواهد شد. موطنه گران بدون رئیس خود جرم خواهد کرد نکلن محورند و ملک و روی بی بر شنیدن این حرفها تغییر میکند و پیرمرد هم که نهریماً از موضوع اطلاع حاصل نموده زیر چشمی ناظرهای مسخره آمیزی او را نگاه میکنند. رئیس شهر بای میگوید
  - قربان من باو گفته بودم او را تعقیب کند و او خیال خود کار خوبی کرده ...
  - بی بر مرده ها را عقب زده و نزدیکتر میاید و با هیاهو گره های این گهنگو را گوش مینهد.
  - مایب السلطنه فریاد زبان رئیس شهر بای را کسرش را بر سر انداخته مورد عتاب قرار داده و میگوید:
  - ناند این شورش بر پا میشد طلق شرهاتسکه ما داسیم این فرصت منحصراً بر روی بود که تمام سران موطنه و اینکاره از بتن سرم و توطنه را برای مدت ده سال اتلا سکست داده باشیم
  - بی بر سار مقلب شده و پیرمرد باو سردی از او میرسد

— حالتان بهم خورده است.

پی‌یر جواب نمی‌دهد.

مردمها هم مثل اینکه ختب و جوش حاصل کرده‌اند و با کمال علاقه‌مندی

گفتگوی نایب‌السلطنه و رئیس شهرنایی را گوش می‌کنند.

بیشی از آنها هم طاهراً بی‌چگونگی امری برده‌اند و باتیسم بر سنائی

گلمی پی‌یر و گاهی نایب‌السلطنه را نگاه می‌کنند.

لاندرمو با صدای گرفته و نامعمومی می‌گوید:

— قربان هنوز هم معلوم نیست که حقه ما بهم خورده باشد.

— اگر بهم خورده باشد شانس آورده‌اند. — اگر فردا توطئه گران مکان

مخوردند شما مسئول فداکاری زیادی حاسوسستان خواهید بود. — حرماند

رئیس شهرنائی نقطه‌ای هردد می‌آستند ولی جرئت نمی‌کنند حرفی بزنند

تعظیم گمان نظرد در اطاق می‌رود و نایب‌السلطنه عضوینک با خودش حرف می‌زند

— سه سال زحمت بود که شهرنایی که تا حال ساخه نداشته

مردمها وقتی موخه هیاه پی‌یر میشوند همه می‌زنند بجهه.

همسکه لاندرمو در اطاق می‌رسد نایب‌السلطنه حرف می‌زند

— لاندرمو این متن آمد می‌کنست باعث هول شما شود

رئیس شهرنایی حجت بر میگردد و تعظیم می‌کند

مردمها حده بسخر آمیزی می‌کنند و پی‌یر می‌گویند

— می‌خنده فردا تمام دفاعی مرا قتل و غام می‌کنند

رئیس مردده گارد سلطنتی با این بسخر آبر می‌گوید

— شما هم ندین شده

پی‌یر می‌گوید

— از ریحب شما متعزم

سبب او آنجا دور شده و همسکه رئیس شهرنایی برای خارج شدن در

اطلاق را باز می‌کنند بی‌برهم باهای پی‌یر مرد با حمله اراطای خارج میشود

خسانان توطئه گران

کارگر جوانی دوان دوان سانه ایکه در آستایی بر دوش باهاورد هاش

آخرین حرمانت شورش را مه‌مه کرده بود می‌رسد و پس از ایکه اطراهنش را نگاه

می‌کنند وارد حاه مسود

پلکان عمارت

آن کارگر جوان در سرسرای کنشی برار در ورود اطاقی توقف می‌کند

- بی بر ویبر مرد هم پشت سراو ایستاده و منتظرند .  
کلوگر جوان درعین اینکه در میزند باشتاب و عصبانیت مر باد میکند .  
- بچهها! بنظرم دوس را زنده .  
صدای پای تندی بگوش میرسد و سپس دو ماز میخورد .  
دنگسون جلو میآید و مسکونند  
- چه گفتم ؟  
- بنظرم دوس را زنده  
صدای لاگلوآ ارداجل اطای بلند میشود .  
- واسه مسکونی ؟  
- پالو بس کف  
ای بر فیافه دوسان سامعی را یکی پس از دیگری مورد دقت قرار میدهد  
دنگسون نا اوقات تلخی میگوید  
- آئی بندر سوخته ها! بود سال عمر! تاخر تازه ای شد بیامز دل من .  
کارگر میگوید  
- سیار خوب  
و سپس با سرعت از پله ها پائین میآید

### اطاق توطئه گران

- دنگسون آهسته بآهسته حرکت غیر ارادی در را پیش میکند ولی در  
سهه نمیشود - رهایش دور او جمع شده آمد و چپار ببری در سکوت عمیقی فرو  
رجه آمد  
چهره بی بر از لای در ظاهر میشود و با فیافه صدی رهایی خود را نگاه  
میکند . پس از چند لحظه لاگلوآ مسکون و ادرهم مشکند و میگوید  
- اگر بی بر کنه شده باشد باز هم مردا شورش خواهیم کرد ،  
دنگسون جواب میدهد  
- بطریق اولی ، انتقام خون بی بر را هم خواهیم کشید صحنه ها مواهیده  
پولن و ر بودل مسکونند  
- صد درصد .  
- بطور اولی  
پس دنگسون مسکونند  
- سلسله خوب! حالا شروع بکار کنیم و مر را ادرهم بدهم  
بی بر در شکاف در گیر کرده و میخواند آ را بار کند ولی هر چه میکوشد  
وزور مزید موفق نمیشود در اسامع دنگسون زو ، پولن که هنوز اساده

است نوده و میگوید:

پنجره را باز کن. اینجا آدم خفه مشود  
پولن پنجره را باز میکنند و در اثر حرمان هوا در اطاق نکلی مسه  
میشود..

پلکان .

بی پریشند در اطاق اساده اسسودن اسکه صدائی تولید شود و بزند و  
هر باد میگذد .

- بچه ها! از جاسان مکان بفریید - کاری نکبید - دام برای شما  
کسره اند

کسی جواب نپبهد صد صدای پای شیده میشود که بدو اطاق بزدن  
شده و آنرا از داخل ما کلید هل میکند

بی پر پر مرد را نگاه میکند و بی پر مرد ما حر کاف خود باو حالی میکند  
که جدیت او ببوده اس و بی پر برای اولس ما از عدم توانائی خود درج مبرد  
و معدب میشود و ما کمال بوسندی برایش مسگوید.

- مردا همه آنها یا خواهند مرد و بادستگیر خواهند شد و بعصیر ما  
می اس

سر مرد با حرکتی ناو معبماند که حریمان کلز از حیطة قنبر او  
خارج است.

بی پر ما شب های بی صدای روی طارمی پلکلن نکوبد و ما عصایب  
می گوید:

- اینجا همه، همه چیز را مسجره میکنند و بی اهمیت فرس میکنند ولی من  
ایطور سسم! همه بدید! من ایطور بیستم  
حانه شارلیه

در اطاقیکه قلا دیدیم و پنجره هابس همانطور ببه باز است حسد او  
روی تخت جواب آوریده اس لوس نوزا و یای تحصواب نشسته و دست خواهرش  
را در دست گرفته و صورتش را روی آن گذارده و گریه میکند.

آمنره عقب سر خواهر زن حواش ایستاده  
او باوقار معصوم در حالیکه بدوار سکیه کرده و دستپايش را سینه اش  
گذارده اس ناظر حریمان میباشد لوس سرش را بر مدارد و با هیجان صوی الحاده ای  
دست مروح خواهرش را میبوسد و با ناله میگوید

- او! او! عزیزم

آمنره جم شده و با ملایب شاه های نوس را میگیرد و او را وادار

میکنند از جای خود برنجیزد .

– لوست، بیاید .

دحرکت هم خواهم ناخواه قطع کرده و آندره درحالیکه دست در کمر او انداخته است از آن مکان دور میشود .

لوست سرش را شانه آندره تکیه داده است و آندره هم او را میبرد کنار اطاق روی نمک می نشاند

درحین حرکت از جلوی او رد شده اند و او برای اینکه راه آنها باز باشد خود را کنار کشیده و همانطور با عصایت و اضطراب مشغول بگذاره آنها است سپس پشت بیکم قرار میگیرد و همانجا میایستد

ناگهان صدای مردی شنیده میشود

– سلام

او بیکاره بر سرگردد و متوجه صدا میشود

صورتش باز میسود و باقیایه شاس و هیچان آمیری میگوید

– بابا

پدر او حندان و شاس سرش را از لای در اطاق پذیرائی بیرون آورده

و سپس وارد اطاق شده و ظرف لوبیش میبرد

– من شنیدم که بوداجل حرکه مانده ای آمخ سوخیر معدم بگویم

پدر او پیر مردی است که هموز زیاد پیر شده و خیلی شیک لباس پوشیده روی کفشهایش کتربسته و یک گل میچاک هم بیعاش زده است موفه کاملی از اشخاص جلوی است که برندگی در کلونها مصاد هستند . به او بزدنگ شده و دستهایش را بطرف او دراز میکنند . او نا هیچل زیاد خودش را در پس او می اندازد .

– بابا چقدر خوشعالم . اینقدر وقت بود بورا تدیده بوده . . .

پندش وسه سردی روی پیشانی لوبسته و سپس با خود دست او را آهسته عقب میبرد . او عقب می رود ولی دستهای پدرش را همچون در دستهای خود نگاه میدارد و تا اثر او را نگاه میکنند سپس متوجه لوست شده بابا اثر و خشم توام با مدوهی بیکاره میگوید

– بابا . لوست کوجوای ما را بین باید ندایی اینجا چه

حس است؟

مثل اینکه پدر لوست از این حرف ناراضی است و می خواهد آنطرفی را که او باونشان میدهد نگاه کند

– خیال میکنی که می الواقع داسس من لارم باشد . هر زیم من خیلی

کم وقت دارم .

او او را مجبور میکند بطرف بیک نگاه کند .

- سین .

لوس هم بطور سرش را روی شانه آن سره گذاشته و آهسته گریه میکند .  
آن سره هم شانه های لوس را در پهل گرفته با مهربانی و آرامش او را می فشارد  
پدر او نگاه میکند و معلومست که از مشاهده این وضع ناراحت است  
ترجیح میدهند شاهد این جریان باشد . او میگوید

- می بینی

آن سره میگوید -

- لوس! گریه نکنند

او بدون اینکه چشمش را از این دو هر بردارد پدرش میگوید

- گوش کنی

و آن سره پس من خود ادا میبندم

- شما مناسبتند . خودتان هم میدانید که شما بسید من همان اندازه  
که او شما را دوست داشته شما را دوست خواهم داشت لوس من شما مجیب  
دارم شما ایستاد جوان و دلر ما هستید

لوس سرش را برداشته و آن سره نگاه میکند آن سره باولنهد سرش  
سین لوس شماره نااهتمام کود گانه ای سرش را شانه آن سره نگاه میدهند او  
حرکتی میکند که حاکی از رجم و شعلت است و عواضش میباید سینه دشمن  
را روی زلف و بسمای او بیگدارد .

در همان موقع آن سره هم شده و شعله لوس را منوسند او با اگراه  
دسرس را برداشته میگوید

- بابا!

پدر حرکتی میکند که عدم قدرت او را بزرساند و میگوید

- چه کم! هر زنده چه کم

سین مثل آنکه خواهد شاهد این معززه باشد چند قدمی دور میشود

او میگوید

- بابا او مرا مسموم کرد چون مراحم او بودم

پدر چند قدم راه میرود و سین حرکتی که حاکی از بی اهنائی است  
میکند و میگوید

- من حاضر جریان بودم کار بدی کرد سوار کار بدی کرد

او که از بی اهنائی پدرش بر آشفته بود نگاه تنبی با او میکند و میگوید

۱ - آخر این دختر توست و در چنگال این مرد آزار خواهد دید.  
اکنون او و پدرش در دو طرف لیسکت ایستاده و لوست و آندوه میان  
آنها روی نیسکت نشسته اند. پدر میگوید:

۲ - البته بسیار جای تأسف است.  
- همین! باظهار تأسف اکتفا میکنی

پدر او از ساجت او برآشفته و پاتندی جواب میدهد:  
- چه بکنم؟ من میدانستم ناظر چه بریائی خواهم بود و میدانستم که  
نخواهم توانست مانع آن شوم. چرا نگذاشتی من بروم؟  
سپس خشم و غضب او متوجه آندوه شده میگوید:

- آندوه! ما تو را می بینیم و کلماتت را میشنویم. و وزی باید حساب پس  
بدهی. چنانکه گوی ماهمه چیز را میدانیم. شنیدی؟ لوست! مصر رضای خدا! حرف  
مزا گوش کن. من..

دو اینموقع لوست سرش را روی شانه آندوه گذاشته و از خلال اشکها  
تیمی بر لبانش نقش می نندد و در حالی که خودش را بیشتر باو می چسباند و زمزمه  
کمان میگوید:

- آندوه! تو چه در مهربان هستی  
پدرش کلمات خود را قطع نموده. حشم و فطشش فرو می نشیند و با آندوه  
چراوان متوجه او شده میگوید:

- سین تو مرا بچه کاری و ادا میکنی. من یصفت خود را مسطره کرده ام  
بهر است از اینها دور شوم.

بطرف در حرکت میکند و از دنبال او میسرود و میگوید:  
- تو لوست را بیشتر از من دوست داشتی.

- ما زنده ها را زود فراموش میکنیم خودت هم متوجه این نکته خواهی  
شده من در اوائل از همسری تو با این بی شرف خیلی رنج میبردم و اغلب اوقات  
هم بی نصیحت میکردم لیکن تو هم مانند لوست صدای مرا نمی شنیدی و مانند  
او تبسم میکردی

سپس هر دو تا نزدیک دومیروند.  
- خوب! مرزبند من ده دقیقه دیگر باید برای بازی بریج حاضر شوم و  
بردیگ است در بر شود جدا حافظ.

او با تعجب می پرسد  
- بریج؟

- بله. ما بازی زنده ها را تا شامه میکنیم و ورقهای هر چهار دست را

را میخوانیم. خیلی تخریب دارد. مخصوصاً این فکر برای مالفت دارد که خیال میکنیم اگر ورقها دست ما بود خیلی بهتر از آنها بازی میکردیم.

او پدرش صحبت کلن بدراطابق پذیرائی میرسنه. دو آستانه در هر دو پرگشته ومی بینند که آندره و لوست از چارخواستہ انمودرحالی که آندره کبر لوست را گرفته است اورا بطرف اطلاق دیگری میبرد. آندره دورا باز میکند در همان موقعی که آندره و لوست خارج میشوند او باشتاب خصه تحقیق آنها بطرف درمیروود لیکن موقعی میرسد که آندره دورا بسته است.

او مضطرب باتمام قوا دورا میکوبد وفریاد میزند:  
- لوست! لوست.

لیکن صدائی شنیده میشود.

او از کوهن درمنصرف شده ومتوجه پدرش میشود پموش اورا نگاه کرده میگوید:

- اگر از دهن اینوضع ربح میسری دیگر اینجا یا نگذار. خدا حافظ دخترم. پسر ناپدید میگردد.

او لسطه‌ای درجلی خود متوقف میگردد و برای آخرین بار به در اطفائی که آندره و لوست از آن خارج شده بود دید نگاه میکند.

پستو

بیره زن پشت میزش نشسته است. دو برابر او دختر جوانی که چلیقه باخنی درم دارد ایستاده و از گیسوان آویزان و آشفته اش که بهم ریخته و پریشان در اطراف صورتش قرار دارد معلوم است که فلابخس شده است. پیرمزن قلم را به دست او داده و بالسن صحبت آمیز و در همین حال غرق گمان میگوید

- باین سن کسی غرق میشود! امضا کنید حالا راحت شدید.

دخترک در برابر او شرمند و سر نیزر ایساده است پیرزن میگوید:  
- دختر جان در خروج اینجا است.

دخترک خارج میشود.

پیرزن سرش را تکان میدهد و سپس ناآب خشک کن دسی امضار خشک میکند و دو حال که دمورا می نند میگوید

- بیچاره خوب! کار امروز هم تمام شد.

در همین موقع یکصدای مردانه بهموطنین داری فصای اطلاق و ابر میکند

- خیره، خام بار براه خیر.

پیرزن تکامی خورده و مانند کارمندی که مورد توبیخ قرار گیرد سرش

را بلر می اندازد.



صدا دوباره بگوش میرسد:  
- لطفاً فصل «احترافشان» را در دفتر خودتان نگاه کنید  
پیره زن بدون اینکه سرش را بلند کند مالم متواضعانه جواب میگوید:  
- بسیار خوب آقای رئیس.  
میس دختر را باز کرده و هینک دستی را بچشم میزند و فصل نامبرده را  
راتگاه میخواند. در اول این فصل پیرزن این جمله را مشاهده می نماید:  
«پی بر دومن- اوشار لیه ملاقات- ساعت ده ونیم در پارک اورا نثری»  
پیرزن هینکش را بر میدارد و آه میکشد:  
- یاالله! باز هم اشکال پیش آمد  
پارک

پی بر ویر مرد دویکی از خیابانهای پارک باهم گردش میکنند.  
پی بر که حوصله اش تنگ شده بر میس میگوید:  
- مردن هم کار کثیفی است  
- بله. اما در عوض خوبی هایی هم دارد.  
- شما معلوم میشود زیاد پر توقع نیستید چه خوبی دارد...  
- مسئولیتی در کار نیست. غصه مادیات را سی خوریم آزادی کامل او  
تخریبات بسیار عالی هم فراخیار داریم.  
پی بر لبخند تلخی زده و میگوید:  
- مثلاً یکی از تخریبات ما دیدار نایب السلطنه است...  
- شما همه چیز را از نقطه نظر زمین تضایف میکنید لیکن بالاخره  
عادت خواهید کرد  
- حدانکه من عادت کنم حکمت مرده ها را من نمی فهمم  
در این موقع پک ماو کیت خوشگلی از آنجا عبور میکند پیر مرد او را نگاه  
کرده و تبسم گمان میگوید.  
- میان مرده ها زنهای خوشگل هم پیدا میشود.  
پی بر جواب سی دهد.  
از دور صدای پی ملایمی بگوش پی بر میرسد و لعل لعل نزدیکتر  
می شود.

ناگهان پی بر لات بی زوا می بیند که در گوشه یکی از خیابانها  
چپانته شسته است. کتکولس را حلویش بر وی زمین گذاشته و نی میزند  
و زنده ها در چپس عبور گاهی پولی در کتکول او میاندازند  
پی بر در برابر گدای کور می ایستد و پیس از لعل لعل ای میگوید

- من زنده‌ها را دوست دارم ، این گدای پیر و نایب را نگاه کنید ،  
آدم بیچاره ایست و شاید از او بیچاره تر پیدا نشود ولی زنده است.  
آهسته در کنار آن گدای کور پهبانم می نشیند و مانند کسی که میجنوب  
شده باشد خیره خیره او را نگاه میکند. سپس بازوی او را دست میزنه و شاه‌اش  
والمس میکند و با تحجب تحسین آمیزی میگوید:  
- زنده است.

.. سپس سرش را بلند کرده و از زمین پیرش سؤال میکند.  
- تا بحال اتفاق بیعتاده که کسی دوباره برای انجام کارهایش زمین  
مراجعت کند؟

لیکن پیر مرد صدای او را نمی شنود زیرا مشغول نهند زدن به مار کبوتر  
قرن هجدهم است که دوباره از نزدیکی آنها عبور می نماید . ظاهراً پیر مرد  
بوجود آمده آمد و از پیری بر طرف خواهی میکند  
- اجازه می دهید ؟  
پیری با بی اعتنالی میگوید :  
- بفرمایید .

پیر مرد چند قدمی بطرف مار کبوتر رفته و دوباره بطرف پیری بر مراجعت  
نموده میگوید :  
ساینگاوها بین مرده‌ها هرگز چیزی ماریک میکنند ولی برای گذراندن  
وقت بد نیست .  
سپس با عجله بدببال مار کبوتر بر اهتد .

پیری بر دست بگردن گدا انداخته و مثل اینکه میخواهد سر او را  
بشورد چنوب سایید او را بچود می فشارد  
لبظای همین حالت ناگهی میماند تا اینکه صدای گوسش او میرسد .  
- اینجا بچکار می کنید ؟  
پیری بر صدای او را می شناسد . بطرف او متوجه شده و با عجله از جا  
بر میخیزد .

او او را نگاه میکند و لیکن میزند . پیری بر میگوید  
- خنده ندارد .

- شما در حال معاشقه با این مرد خیلی مضحک بودید ،  
- آخر می‌آید این مرد زنده است .

- بیچاره! من همیشه موقع عبور چیزی یا او می‌دادم ... ولی حالا ... در  
حین صحبت او هم در کنار پیر مرد می نشیند و با حسرت و تأسف او را نگاه میکند

بی‌یر هم آنطرف می‌نشیند و میگوید :  
« بله! حالا مثل اینست که ما محتاج او هستیم . اگر من می‌توانستم  
یک لحظه در جلده این پیرمرد کور گدا بروم و روی زمین بر گردم پختن  
خوب بود . »

« منم بدم می‌آید .  
« شما هم آنطرف گرفتاری‌هایی دارید ؟  
« بله! یک گرفتاری دارم ولی خیلی اهمیت دارد .  
وقتی باهم حرف می‌زدند پیرمرد گدا شروع به خوار شدن خود نموده و اکنون  
باشند بسیاری مشغول خوار شدن پوست بدن خود می‌باشند .  
بی‌یر و او ابتدا متوجه نمی‌شوند چون هر وقت از گرفتاری‌های خود  
صحبت می‌کنند همه چیز را فراموش می‌نمایند و فقط یکدیگر را نگاه میکنند .  
بی‌یر می‌گوید :

« منم مثل شما . خیلی مضطرب است . هر چه می‌کنم نمی‌توانم گرفتاری‌هایم  
را فراموش کنم . »

سپس بی‌یر طاهراً بدون علت شروع می‌کند صحبت‌دین . او می‌رسد :  
« خنده برای چیست ؟ »

« هیچ! من شما را در جلده این پیرمرد گدای کور مجسم می‌کردم .  
او شاه‌هایش را بالا انداخته می‌گوید :  
« چه هیب دارد . »

بی‌یر در حالیکه او را نگاه می‌کند می‌گوید :

« اینهمه زیبایی کجا میرفت ؟ »

دو ایندو کور دست از می‌زدن بر میدارد و با شنت پایش را  
می‌خلراتد .

او از جا برخاسته و می‌گوید :

« معذرت بدم نمی‌آید جلده کسی دیگری میرفتم . »

بی‌یر تسم کتان از جا برخاسته و هردو باهم پیرمرد گدا را رها کرده  
و از او دور میشوند .

هردو باهم در یکی از خیابان‌های باغ بدون اینکه حرفی بزنند گردش  
کنان راه می‌روند .

چند قدم دور تر دو عروزن صورتی نماینده بی‌یر با نظر عیب‌جویانه‌ای هردوی  
آنها را نگاه می‌کند سپس بطرف او برگشته می‌گوید :

« حتماً خیلی کمیاب است . »

او مقصود او را نمی فهمد و می پرسد:  
- چه چیز کمیاب است؟  
- زن زنده ای که بهوشگلی شما باشد.  
او از این تعارف بی بر تپسم میکند لیکن در همین موقع زن جوان زیبایی  
از آنجا عبور مینماید و او او را بشان داده میگوید:  
- این چطور؟

بی بر با اشاره سر انگار می ساید و سپس کاملاً خودمانی با زوی او را  
میگوید: او ابتدا قبری خود را کنار میکنند لیکن بعد کاملاً تسلیم میگردد.  
بی بر بدون اینکه او را نگاه کند میگوید:

- چقدر شما زیباید.

او تبسم کفایت میگوید

- من بکوفتی زیبا بودم

بی بر همانطور بدون آنکه او را نگاه کند، سخن ادامه داده و میگوید  
- شما زیبا هستید و مرگ هم شما خوب میآید. لباس بسیار زیبایی هم  
پوشیده اید.

- این ربه شما راست.

- مثل لباس بال میباید

هر دو چند دقیقه ساکت میمانند سپس بی بر می پرسد:

- شما در شهر منزل داشتید؟

- بله

- مقصدت است. اگر من شما را قبلادیده بودم...

- چه میگردید؟

- بی بر ناگهان بانگام صحبت آمیزی بطرف او متوجه شده و متل اینکه  
میشواهد چیزی بگوید لیکن کلمات بر روی لبهایش خشک می شود و با چهره  
گرمته ای میگوید:

- هیچ!

او متعجب شده او را نگاه میکند. لیکن بی بر بکبلوه متوقف میگردد  
و میگوید

- این دهر را نگاه کنید...

بلك اتومبیل سیار شیک در کنار پیاده رو متوقف شده و يك شوهر با  
لباس یراق دار در اتومبیل را باز میکند زن جوان بسیار زیبایی از اتومبیل  
پیاده میشود و سگ کوچکی هم بدستان خود میکشد و دو پیاده رو چند قدمی راه

میرود در همان پیاده رو از جهت مخالف کارگرسای ساله ای در حالیکه لوله آهنی پمپوش گرفته است بچلو میآید. بی‌پر میگوید:

– این خانم تقریباً مثل شما است ولی شایباً ترید و آن کارگر هم تقریباً مثل منست ولی منم از او بهتر هستم.  
دروشن اینکجه بی‌پر صحبت میکنه آن خانم زیبا و آن کارگر مقابل یکدیگر میرسنند و بی‌پر میگوید:  
– باهم ملاقات میکنند ....

ولی خانم جوان و کارگر هر یک برآه خود ادامه داده دور میشوند. بی‌پر میگوید.

– ملاحظه کنید – حتماً یکدیگر را نگاه هم نکردند .

سپس در کمال سکوت بگردش خود ادامه میدهند

### کافه پارک

کافه سیار زیبای در این پارک دیده میشود بر روی یک ایوان وسیع صندلیهای چرمی رنگ روشن قرار گرفته و دو کنار یک آلاچیق سفید معلی برای رقص تمبیه شده است . چند مشتری سیار خوش لباس و شیک روی صندلیها نشسته و مشغول صرف مشروبات هستند آن خانم زیبا که از انومیل پیاده شده بدوستانش ملحق میگردد.

دو رأس اسب سواری یک تیرچوبی بسته شده است یک خانم سوار کلو از اسب پیاده میشود و اسب خود را بهترش میسلورد

بی‌پر و او دروشن گردش مابین کافه میرسنند و بی‌پر میگوید

– مروم قدوی نسیمیم

هر دو بطرف کافه میروند و در همین موقع آن خانم سوار کار از مقابل

آنها عبور مینماید و بی‌پر در حالیکه او را نگاه میکند میگوید

– من نسیمیم چرا برای اسب سوار شدن لباس عوضی میپوشند .

او سخن او را تصدیق نموده و میگوید

– من اغلب اوقات مابین خانم همین را گفتم

سپس متوجه خانم سوار کار شده میگوید

– مادلن ایطور بیسته

بی‌پر شرمند شده و میگوید

– از آشنایان شماست ؟ بعشید.

او نسیم کتان میگوید

– از آشنایان شوهر من است

مادان بطرف میزی که دو نفر مردویک نفر زن گرد آن نشسته اند می رود  
آن دو مرد از جا برخاسته و با احترام دست مادان را میبوسند - هر دوی آنها لباس  
سوار کاری بسیار شیکی پوشیده کلاه ملون رنگ باز و کت کمردار و کراوات  
سفیدی دارند یکی از آنها با ادب و احترام و امری یک صندلی به مادان تعارف  
میکند و میگوید:

- دوست عزیز فرمایید .

مادان روی صندلی مینشیند و کلاهش را روی میز گذاشته موهایش را  
مرتب میکند و میگوید

- امروز صبح هوای جنگل بسیار لطیف بود

پی بر که کاملاً متوجه جریان است رو به او نموده و میگوید

- دست شما را هم میبوسیدند .

- گاهی اوقات

سپس پی بر لحن همان سوار کاران و تقلید سوده و بدون اینکه بصندلی  
دست بزنند او را تعارف نشستن مینماید و میگوید

- دوست عزیز فرمایید .

او هم تقلید همان خادم سوار کار را نموده مینشیند و سپس با یکنوع  
لفظ ساختگی دستش را برای بوسه دراز میکند.

پی بر لحظه ای تردید میکند سپس دست او را گرفته و ناخیا به لیکن از  
روی کمال محبت میبوسد - آ بوقت در کنار او مشت و بالحن طبیعی میگوید -  
- من باید جداً تمرین کنم -

او لحن همان خادم سوار کار را تقلید سوده و میگوید

- نه خیر! نه خیر دوست عزیزم شما خیلی استعداد دارید

پی بر حال شوخی ندارد و باقیافه گرفته بطرف سوار کارها نگاه میکند  
و سپس نگاهش بقلعه ای فرو رفته در مکر غوطه ور میگردد .

او لحظه ای او را نگاه میکند و سپس برای اینکه چیزی گفته باشد

می پرسد :

- از اینجا خوشتان میآید؟

- بله ولی از آدم هایش خوشم نمیآید.

- من اغلب اوقات اینجا میآمدم

پی بر باقیافه چندی جواب میدهد

- مقصودم شما نبود

دوباره سکوت برقرار میگردد

او بالهن ملامت كنده ای میگوید .

- شأ پر حرف نیستید

پی بر متوجه او شده میگوید

- راست است مدلك گوش كنید ...

مثل اینکه پی بر گنج شده است و ما يك محبت و عشق و آفری اورا نگاه میکند

میس میگوید :

- خیلی چیزهاست که من میخواستم شما بگویم ولی هر وقت که

میخواهم حرف بزنم و با شما حرف بزنم - همه حرفها را میگویند - مثلاً شما

بگذار من خیلی زیبا هستم ولی مثل اینکه در حقیقت من از این موضوع ناراضی

هستم مثل ایست که من در باره چیزی متأسف باشم یا چیزی گم کرده باشم .

او با محبت آمیخته با آندوه تبسم میکند و همیشه میخواهد محبت کند

صدای شادی و شرمندگی میشود این صدا اريك مرد وزن جوان است که در برابر

يك میز ایستاده و در شستن تردید دارد جوان میبرد :

- اینجا؟

- هر طور که مایلید

- روبرو یا پهلوئی من؟

دختر جوان پس از لحظه ای تردید سرخ شده و میگوید .

- پهلوئی شما .

هر دو مرس میز که پی بر وارد نشسته اند میخندند

موقعی که دختر جوان هنوز در اشتباه صدای تردید داشت پی بر برای

دادن صدای خودش از جا برخاسته بود .

در همین موقع زمی که پیشخدمت گناه است نزدیک شده و جوان دستور

می دهد :

- دو گلاس پرتو طلایی

و آندو نفر را نگاه میکند و میگوید

- دخترك قشاك است

پی بر بدون اینکه چشمش را از او بردارد میخندد و میگوید .

- خیلی قشاك است

ولی معلوم است که منظور او او است و متوجه این مطلب شده و تغییر

حالت میدهد .

دختر جوان از رویعش میبرد

- مگر میگویم که بیست سال است هر دوی ما در يك شهر زندگی میکنیم

و نزدیک بود با هم آشنا شویم.

- اگر ملری در منزل لومین دعوت نشده بود...

- شاید ماهر گز یکدیگر را می‌دیدیم.

و هر دو یکصدا با هم می‌گویند:

- خدا خیلی رحم کرد.

پس خدمت دو گیلاس روی میز می‌گذارد و هر یک گیلاسی بر می‌دارد و بهم

می‌زند و سپس با آبیانه ته‌دی در حالی که در چشمهای یکدیگر نگاه میکنند می‌باشند

موسیقی گیلاسها بهم می‌خورند صدای آن دو نفر ضعیف می‌شود و صدای

پی بر واز بگوش می‌رسد که می‌گویند

- سلامتی شما...

- سلامتی شما...

دو یاره صدای آن دو نفر واضح می‌گردد و دختر جوان ملامت کتان برایش

می‌گوید

- آتروز مثل اینکه شما بین توحیی نداشتید

جوان یا تندی جواب می‌دهد

- من ؟ نه محض اینکه شما را دیدم عهودم گفتم او حال من است هم گفتم

و هم تمام بدن من این مطلب را تأیید کرد...

پی بر واز بدون حرکت ایستاده و در حالیکه یکدیگر را نگاه میکنند

حرفهای آندو نفر را گوش می‌دهند و معلوم است خیلی میل داشتند این کلمات بین

خود آنها رد و بدل میشد - اسهای پی بر واز مثل اینکه میخواهند حرف بزنند می‌لرزند.

مرد جوان بسخن خود ادامه داده می‌گوید :

- ژان ؛ من حس میکنم قوی تر و شجاع تر از سابق هستم - امروز

من گوهها را میتوانم تکان بدهم.

چهره پی بر به بیجان می‌آید و طوری به او نگاه میکند مثل اینکه طالب او است

مرد جوان دستش را دراز میکند و دخترک دستش را دوست او می‌گذارد.

پی بر دست او را می‌گیرد.

مرد جوان می‌گوید :

- من شما را دوست دارم

و هر دو یکدیگر را می‌بوسند

پس پی بر ناخچان محسوس یکدیگر را نگاه میکنند - پی بر دهانش

رایسه باز میکند مثل اینکه میخواهد بگوید « من شما را دوست دارم ... »

صورت او بصورت پی بر نزدیک میشود و لحظه‌ای این تصور دست می‌دهد



- که می‌توانند یکدیگر را ببینند.  
لیکن او خود راجع می‌کند و از بی‌بر دور شده از جا بر می‌خیزد لیکن دست بی‌بر را رها نمی‌کند  
سیس می‌گوید:  
- بی‌تاید برقصم  
بی‌بر با تعجب او را نگاه می‌کند و می‌گوید  
- من خیلی به میرقصم - می‌دایید...  
- عیب ندارد - بی‌تاید  
بی‌بر با تردید از جا بر می‌خیزد و می‌گوید  
- همه ما را نگاه می‌کند  
او قه‌قهه می‌خندد و می‌گوید:  
- به خیر، کسی ما را نمی‌بیند  
سیس بی‌بر متوجه شده و از این اشیاء خود می‌خندد آنگاه با کمروزی دست در کمر او می‌اندازد - از میان میزها گذشته به محل رقص می‌رسند - در روی صحنه رقص تنها هستند و بی‌بر بهتر قدم بر می‌دارد - او می‌گوید  
- چه می‌گفتید؟ شما خیلی خوب میرقصید  
- شما اولین کسی هستید که از رقص من تعریف می‌کنید  
- معلوم می‌شود که فقط ما من خوب میرقصید  
- خیال می‌کنم...  
هر دودر چشم هم خیره می‌شوند و بدون اینکه کلمه ای ادا کنند میرقصند  
سیس بی‌بر یکبار می‌گوید:  
- می‌گویند به بینم چه شده است؟ من با حال فکر گرفتار بهایم بودم ولی حالا باشما میرقصم و وسط گرفتار لبخند شماستم - اگر مرگ همین است...  
- منظور از همین چیست؟  
- منظور رقص باشما و دیدن شما و از یاد بردن چیزهای دیگر...  
- خوب دیگر چه؟  
- در این صورت مرگ از زندگی بهتر است - ای مظلوم نیست؟  
او با هیجان می‌گوید  
- مرگ بهتر است از اینست  
صورت‌هایشان نزدیک یکدیگر است و همانطور مشغول رقص هستند -  
او دوباره می‌گوید  
- مرا بیشتر حشار دهید

یکبارہ چہرہ بی براند و شکن میشود - سپس بی بر اور اڑھا نمودہ کسی دور میگردد و میگوید

- مسخرہ بازی است - هنوز در واقع دست من بہ کمر شما رسیدہ ..

او بظر اور ادراک میکند و آہستہ میگوید

سواست است - ملامتیک بہ تشہائی میرقمیم ..

ہردو در برابر یکدیگر موقف میگردند

بی بر دستہایش را برای گزاردن روی شاہہ او جلو می برد ولی فوراً متوجہ شدہ با تأسف بہ عقب بر میگردداتند و میگوید

- ای خدا! چقدر خوب بود میتوانستم شاہہ های شما را دست نرم -

ایقتدر دلم میخواست موضی کہ تبسم میکنید نفس شمارا روی صورت من حس کنم -

ولی احساس امیدئی نیست - خیلی دیر شمار رسیدم ..

او دستش را روی شاہہ بی بر میکندارد و اورا خیرہ نگاہ میکند سپس میگوید:

- من حاضریم و رحم را بدہم و در مقابل یک لحظہ برای رقمیدن یا شما

زندانہ شوم

- روحشان را!

- بلہ! روحم - چون چیز دیگری ندارم

بی بر ہوا تردیدیک شدہ و دوبارہ اورا در آغوش میگیرد - سپس ہر دو

شروع میکنند بر قہیدن دو حالیکہ صورتشان را بہم تکیہ دادہ و چشہایشان را

بستہ اند

در این موقع بی بر او از محل رقم خارج شدہ و بظرف خیابان لاگتزی

میرود منظرہ خیابان لاگتزی فوراً در آنجا ظاہر میشود در حالیکہ منظرہ

کافہ پارک محو میگردد.

بی بر و او ہماہ طور مشمول رقمیدن ہستد و متوجہ این تعبیر منظرہ

میگردند پس از لحظہ ای دوسری تنہا در خیابان پن بست لاگتزی ہستندہ و آن

منظرہ ایکہ قلاً ذکرش رفت در انتہای پن بست دیدہ میشود ...

مالاخرہ پس از لحظہ ای متوقف میشوند و چشہایشان را باز میکنند

او کسی از بی بر دور شدہ میگوید -

- بابہ بروم - منتظر من ہستد

- من ہم ہستطور

در این موقع ہردو اطراف خود را نگاہ میکنند و متوجہ میشوند کہ در

خیابان لاگتزی ہستند بی بر گوشہایش را نیز میکند عمل اینکہ صدائی میشود -

سپس میگوید

منتظر هر دوی ما هستند ..

هر دو با هم بطرف نماز میروند- موسیقی رقص ملایم میشود و صدای  
زنگ ورود بگوش میرسد .

پستو

پیرزن پشت میز نشسته و سرش را به دستهایش تکیه کرده و دختر نیت  
ست : در مقابل او قرار داد.

گرچه ساهو روی دختر نشسته است

او و بی بی بر پائردیده به پیر زن نزدیک میشوند - پیرزن متوجه آنها میشود  
و میگوید.

- آمدید ... پنج دقیقه دیر کردید.

بی بی میگوید .

اشتباه نکرده باشیم ؟ شما منتظر ما بودید ؟

پیرزن دختر نیت را در محلی که علامت گذاشته است باز میکند و بالهن  
یکنواخت شروع به خواندن میکند .

- ماده صد و چهلم اگر دو هر مرد وزن که حقانید بهم بر مشهور اثر  
اشتهای مقام ریاست در موقع حیات خود یکدیگر را ملاقات نکرده باشند میتوانند  
برای عملی ساختن عشق و زندگی با یکدیگر تعاضای مراسم ساینده و نابین  
تعاضای ایشان ترتیب اثر داده خواهد شد .

پس از ختم قرائت پیر زن متوجه بی بی و او شده و از پشت میز دست  
نعلبه ای آهار آورد دقت قرار میدهد و سپس در حالی که بی بی در سکت مریز  
شده اند میگوید

- برای همین مطلب اینجا آمده اید ؟

بی بی و او حیرت زده ولی با نشاط و شغف هر او را یکدیگر را نگاه میکند  
و بی بی میگوید .

حرامتش را بخواهید . حرام - .

پیرزن میگوید

- میخواهید دوباره بر زمین برگردید ؟

او میگوید

- حقیقتش اینست که ..

پیرزن نامی حوصلگی میگوید .

- مشاوری که من از شما میگویم بسیار روشن است - جواب آنرا بدهید

بی بر دوباره او را نگاه میکنند و او با اشاره میگوید: «بله...»  
آنوقت بی بر بطرف پیرزن برگشت و میگوید  
- خانم ماما یلیم بر گردیم - اگر ممکن باشد  
پیرزن میگوید:

- ممکن است آقا - اشکالات بسیار است ولی ممکن است  
بی بر بازوی او را بگیرد - ولی پیرزن نگاه تنبی پاو میکند و بی بر  
فورا بازوی او راها میساید -

میس پیر زن مانند يك مأمور ازدواج از بی بر می پرسد  
- شما مدعی هستید که از هر حیث برای زندگی پالین خانم مناسب هستید  
بی بر سرش را پادن انداخته میگوید  
- بله خانم

- مادام شارلیه، شاهم میگوید که آقا از هر حیث برای زندگی پاشا  
مناسب باشند  
او در حالیکه مانند تازه عروس از خجالت سرخ شده است میگوید:  
- بله...

پیر زن روی دفترش خم شده و ورق میزند.  
- سا... سی... شارل شارلیه بسیار خوب - تا... در... دومن...  
بسیار خوب بدست است شما دومر در حقیقت باید بهم رسیده باشید در شعبه  
موالید اشتباهی رخ داده است  
بی بر و او شرمده یکدیگر را نگاه میکنند و پشامی دست یکدیگر را  
میشارند

او کمی متعجب شده و بی بر خیلی از خود راضی نظر میرسد.  
پیر زن پهنانی تکیه داده و از پشت عینک دستی هر دوی آنها را  
در انداز میکند:  
- خوب بهم میآید...

میس دوباره بدترش مراجعه بوده و میگوید -  
- شرایط بازگشت هما قرار زیر است شما دوباره زبانه میزنید و  
جزئیات آنچه در اینجا دیده اید در خاطر شما باقی خواهد ماند - اگر پس از ۲۴  
ساعت موفق شدید بنحوا کامل و با کمال اعتماد یکدیگر را دوست ندارید یک  
هر تمام باهم زندگی خواهید کرد  
میس یک ساعت شاطه ای را که روی میزش قرار دارد نشان داده و  
میگوید:

- اگر در ظرف ۲۴ ساعت یعنی فردا ساعت ۱۰ و نیم موفق نشدید به  
بی بی برو با اضطراب فوق العاده ساعت شش را نگاه میکنند یعنی  
یعنی خود ادامه میدهد .

- اگر چرمی ترین شك و تردیدی بین شما برقرار شد ... آنوقت باید  
تو را به ملاقات من بیایید و همینجا بمانید - فهمیدید  
بی بی و او در همین اینکه خوشحال هستند مثل اینکه ترس و زهی بر  
آنها حکم ماست با مرید میکنند .

- فهمیدیم .

در این مواقع بیرون ازجا برخاسته و ما نحن آفرات ای میگوید .

- بسیار خوب! شما از آن یکدیگر هستید .

سپس تغییر آهن داده و با سم دست خود را بطرف آنها دراز میکند .

- تبریک عرض میکنم .

بی بی میگوید :

- مرسی حامی .

- همیشه دعاگوی شما خواهم بود .

بی بی و او تعظیم میکند سپس در حالیکه دست یکدیگر را گرفته اند  
بطرف تو میروند .

بی بی میپرسد

- به خشید خام - وقتی ما آنجا رسیدیم زنده ها چه خواهد گفت .

- او میگوید :

- وضع ما بغیر آنها غیر عادی نخواهد آمد .

بی بی و ملاحت هی سرش را تکان میدهد و در حالیکه دخترش را میسند

میگوید

- کاری مایکارها نداشته باشید - ما اوضاع را درست مثل همان دقیقه ای

که شماها مرید تر تیم خواهیم داد - هیچ کس تصور نخواهد کرد که شما نتیجه بد

حیات میکنید .

- مرسی حامی

بی بی و او دوباره تعظیم میکنند و سپس در حالیکه دست یکدیگر را

گرفته اند خارج میشوند

خیابان و میدان

همان حیابان کوچکی که بی بی پس از ملاقات اولیه پاییز با آن بی بی

رضیق شده بود بنظر می‌رسد - در انتهای شب این همان میدانی قرار داد که هر دو ما و زن‌ها با هم دیده می‌شدند

پیر مرد پهلوی در روی سکوی نشسته و منتظر تازه واردین است - در همان نزدیکی کارگر چهل ساله‌ای روی پله‌ای نشسته است.

بی‌بر و پا از دکان بیرون خارج میشوند و چند قدمی راه می‌روند. پیر مرد آنها را از پشت سر می‌بیند و نمی‌شناسد - فوراً از جا برخاسته و مزه‌بانه می‌گوید:

- خوش آمدهید - صفا آوردید.

بی‌بر و پا متوجه او میشوند و پیر مرد به آنها نظم می‌کند - پیر مرد همینکه آنها را می‌شناسد.

تعظیمش را نیمه‌کاره گذاشته و با صبح می‌گوید:

- شما همتی؟ مگر اعتراضی داشتید؟

بی‌بر می‌گوید:

- یادتان هست من از شما پرسیدم مسکن است کسی دوباره بومین مراجعت کند؟ حالا ما مراجعت میکنیم.

بی‌بر در حین صحبت بازوی پا را می‌گیرد.

کارگر چهل ساله‌تر این کلمات گوشه‌اش را تیز کرده و با آنها نزدیک می‌شود.

پیر مرد می‌پرسد:

- درباره شما خصوصیت بخرج داده‌اند

او می‌گوید:

- ما مشمول ماده صد و چهارم شده ایم ما دوقتر جمعاً برای هم بوجود آمده ایم.

پیر مرد می‌گوید:

- من از صمیم دل شما تبریک می‌گویم - می‌خواهم پیشنهاد نمایم که راهته‌ای شما باشم - ولی حالا ...

سپس خنده پر معنایی سوده و می‌گوید:

- خام ، معلوم است که شما دیگر من احتیاج ندارید .

بی‌بر و او تبسم میکند و سپس بلاست از او خندنا حامطی نموده و براه می‌آیند. در همین موقع آن کارگر چهل ساله جلوی آنها را می‌گیرد و با التماس می‌گوید:

- راست است که شما مراجعت می‌کنید؟

بی بر جواب میدهد

- بله ! فرمایش داشتید .

- میخواستم از شما تقاضای بنایم .

- بگو به چشم .

- من هجده ماه پیش مردم - زنم رفیق گرفته است - اهیتی ندارد -

ولی من یکدختر کوچک دارم هشت ساله است - رفیق زنم او را دوست ندارد

میخواستم از شما تقاضا کنم دخترم را از آنها بگردانم و جای دیگر بگذارم ..

او میسرمد .

- دخترت را کتک میزند .

- هرروز او را میزند و من شاهد ناتوانی هستم که کاری از دستم بر

نیاید . زنم هم جلو گیری نمیکند - خیلی رفیقش را دوست دارد .

بی بر دوستانه روی شانه او میزند و میگوید -

- ما بیجه نورا مواظبت خواهیم کرد .

- راست میگویند - خاطر جمع باشم .

او میگوید .

- قول میدهم - خانه شما کجا است ؟

- خیابان استانبول شماره ۱۳ - اسم من آستروک است - فراموش

نکند

بی بر میگوید

- خاطر جمع باش - منزل من همان نزدیکی هاست . حالا دیگر برو .

کلوگر که بسیار متأثر شده است خود را کساری کشیده و میگوید :

- آقا . خام . خیلی متشکرم و امیدوارم خوشبخت باشید .

سپس چند قدمی دور شده و دوباره جمع بر میگردد و بی بر و او را

با حسرت نگاه میکند .

بی بر او را در خل گرمه است و هر دو شاد و خرم هستند بی بر می پرسد :

- اسم شما چیست ؟

- او

- اسم شما چیست ؟

بی بر

سپس بی بر او را میبوسد .

در همین لحظه ناویکی همه جا را فرا میگیرد و قطعه سایه بی بر و او را لحظه

دیده میشود و این سایه ها هم کم کم محو میگردد

کلرگر در وسط خیابان ایستاده و کلاهش را پشت تنگن نمی‌دهد و می‌گوید .  
- سر یغیر . خوشبخت باشید .

### جاده حومه

بر روی آن جاده حومه چرخ دوچرخه بی‌بر هنوز آهسته می‌چرخد .  
بی‌بر روی زمین اماده و غنچه ای کارگر اطرافه او را احاطه کرده‌اند  
ناگهان بی‌بر حرکت کرده و سرش را بلند میکند .  
دیس گارد فریاد میکند .  
- اروسط خیابان کنار بروید .  
بی‌بر از این صدا بهوش آمده باطرافش نگاه میکند و صدای یکی از  
کارگران بگوشش می‌رسد که می‌گوید  
- مرده باد گارد .

دو نفر از افراد گارد که دوصف جلو ایستاده‌اند سلسلهای خود را بدستور  
دیس گارد حاشر میکنند . دیس گارد فریاد میکند .  
- برای آخرین دفعه پشما امر میکنم راه را باز کنید .  
بی‌بر فوراً از خطر آگاه میشود . از جا برخاسته مرتعاش می‌گوید:  
- آهای مواطب باشیدا دیوانگی نکنید .

چند نفر از کارگران زیر بغل بی‌بر را گرفته و او را نگاه داشته‌اند در  
حالیکه قیبه کلرگر آن آجر ویل و غنچه بدست گرفته دو برادر افراد گارد با  
حالت تعریف آمیز ایستاده‌اند .  
بی‌بر غضبناک فریاد میکند

- اروسط خیابان کنار بروید - سی بینید که الآن تواندازی خواهد کرد  
کارگران آهسته و باتردید راه را باز میکنند  
آجرها ویلهارا بر زمین می‌ریزند افراد گارد هم سلسلهایشان را پالت  
می‌آورند - یک کارگر دوچرخه بی‌بر را برمی‌دارد .  
آنوقت دیس گارد رو با سرادش سوده فرمان میده .  
- پیش .. رو

دسته افراد گارد با قدمهای موزون عبور سوده و دور میشود و صدای  
پای آنها کم کم محو میگردد .  
اطاق او

در اطاق خوابی پر دست آسوده پتوی پوستی را روی بدن زنش



می اندازد .

آندره یا قیامه ساختمی معروف و مشوم شوهری که زن محبوبش را از دست داده و اشک میریزد از جا برمی خیزد - لیکن ناگهان قیامه اش عوض شده و رنگ چهره اش سفید میشود و خیره پشت خواب او بگناه میکنند .  
او حرکت مختصری میکند سپس چشمه پایش را بساز کرده و آندره بدون اختیار خیره او را نگاه میکنند .

لوسه در کنار صخره خواب روی زمین مشت و سرش را روی تخت گذاشته و در حالی که دست حواش را در دست دارد گریه میکنند .  
او نظری به لوسه انداخته و سپس متوجه شوهرش شده و تبسم هولناکی بر لباش نقش می بندد مثل اینکه میخواهد بگوید « ملاحظه میکنید ، من نردم ... »

### جاده حومه

در کنار جاده بی بر به پاولو تکیه کرده ایستاده است . چند نفر کارگر اطراف آنها را احاطه کرده اند و امراد گارد را که کم کم از آن محل دور می شوند تماشا می نمایند .

سپس پاولو به سر راحتی کشیده و به بی بر میگوید .

- ما را خیلی نرساندی خیال کردیم کارت را ساخته اند .

سام حضار یکموقع با راحتی احساس میکند . این ناراحتی هم به علت خطری است که متوجه آنها بوده و هم از بهوش آمدن بی بر منجمد شده اند بی بر جای گلوله را در آستین پیراهنش شان میدهد و میگوید

- چیزی نماده بود - صدای تر حواسم را پرت کرد و زمین خوردم بی بر تبسم میکند و آثار وجد و ضعف از چهره او هویند است و رفتایش از خوشحالی او بیشتر متعجب میگردند پاولو سرش را تکان مینهد و میگوید:  
- رفیق من بچین کردم .

بی بر هم میگوید

- منم همینطور

یکی از کارگران میگوید

- میخواستی ما زیر بازویت را بگیریم

- نه نه لازم نیست . حالم خوبست

بی بر چند قدمی راه می رود و پاولو دنبال او حرکت میکنند .  
در اطراف او کارگرها کم کم متعجب میشوند و لسی آن کارگری که

دو چرخه پی بر را از زمین برداشته بود همانطور ایستاده است . پی بر بطرف او می رود . پاولو غشبیناک بطرف خط سیر دسته امراد گارد نگاه کرده و میگوید - این کثافت ها؟ فردا خدمتشان خواهیم رسید .

پی بر متفکر در وسط جاده ایستاده و سرش را با زمین انداخته است و میگوید .

- فردا خبری نیست

پاولو متعجب می پرسد .

- چه میگوئی؟

پی بر خم شده و آجری را که در وسط جاده افتاده است بر میدارد سپس

میگوید .

- کاری باین کارها نداشته باش .

سنگ را از این دست بآن دستش میراند و بلند زدن میگوید .

- سنگینی اش را حس میکنم چه خوب .

پاولو و آن کارگر دومی مضطرب یکدیگر را نگاه میکنند

پی بر اطرافش را نگاه میکند و سپس مثل اینکه آن چیزی را که

بستجو می کرده یافته باشد خوشحال میشود . در زد یکی او کلبه محفزی واقع

است که فقط یک شیشه آن سالم است پی بر آجری را که در دست دارد با تمام

قوا بطرف آن شیشه پرتاب میکند و شیشه خرد میشود

- آخی! کیف کردم

سپس سوار دو چرخه اش شده و پاولو میگوید

- ساه شش منزل دیگسور - فراموش نکن

پاولو و کارگر دومی بهم دیگر نگاه میکنند و معلوم است که هر دو

خیال میکنند پی بر حالش درست نیست پاولو می پرسد

- پی بر! حالت خوبست؟ میخواهی من همراهت بیایم؟

- نه خیر . حال عیبی ندارد .

سپس سوار دو چرخه اش و دور میشود .

کارگر دومی پی او میگوید

- باید دنبالش بروی . حالش خوب نیست .

پاولو فوراً تصمیم میگیرد و برعیش میگوید

- من سوار دو چرخه تو میشوم

سپس دو چرخه ای را که در کنار جاده واقع است سوار شده و دنبال

پی بر راه می افتد

### اطلاق اُو

لُوسْت هَمَانطُور دَر کِنَارِ تَحْتَوَابِ افْتادِه وَ دَسْتِ خِوَاهَرش رَا دَر دَسْتِ دَارِد.

تا گهان دست او حرکت میکنند

لُوسْت اَز جَا بَر مِیخِیزد وَ بَاتَحَبِّ مَوْقِ الْعَانِدِه غَرِیادِ مِیژند

- اُو اَز رِزْمِ اُو

خود را در آغوش او انداخته و گریه میکند

اُو لُوسْت رَا بَا کَمالِ مَعْجَبِ نِوَازشِ مِیکند لیکن نگاهش متوجه

آنندره است

لُوسْت بَاصلنِ وَ زاری مِیکوید.

- اُو .. خِیالی مِرا تَرسانندی ... مَن خِیالِ کَردم

اُو ماعطوفت و شفقت بسیار مِیکوید

- مِیدانم .

آنندره هَمَانطُور بَی حَرکتِ اِستادِه وَ بَکلی دَسْتِ وَ پَایِ خُود رَا گَم کَرده

است پس ر لحظه ای طرف در مبرود و مِیکوید

- مَن مِیروم عَضِبِ طَییبِ

اُو مِیکوید لَازِم تَبَسْت .

آنندره که تا نزدیکی دروغه بر مِیگردد و مِیکوید

- چِرا لَازِم است ...

سببِ عِوَرِ اِز اِطلاقِ خَارِجِ مِشود وَ دَر رَا مِی بَندد.

هینکه آنندره خَارِجِ مِشود اُو رُویِ تَحْتَوَابِ مِی نِشیند وَ بَه لُوسْتِ مِیکوید

- بِکِ آئینِه بَرایِ مَن بِیاور

لُوسْت مَاعُجِبِ مِیکوید

- آئینِه ...

- بَلَه آئینِه خُودم رُویِ مِیزِ نِوالتِ است

آنندره دَر دالانِ بَطرفِ دَر خُروجِ مِیروود وَ بَا اضْطرابِ عَضِبِ سَرش رَا

نگاه مِیکند. اَز رُویِ جَارِختیِ کَلادِه وَ عِصایِش رَا بَر مِیدارد ولی مایِ حِوَصَلگی

عِصا رَا بَر مِینِ مِی اِندازد

لُوسْت دَر حَالیِ کَمِروِیِ تَحْتَوَابِ خُومِ سَدِه آئینِه رَا سَه اُو مِیدهد - اُو

آئینِه رَا اَز دَسْتِ لُوسْتِ گِرفته وَ خُودش رَا نِگاهِ مِیکند و مِیکوید

- خُودم رَا مِی بِنِیم ... چِه خُوب ...

لُوسْت مِیپرسد.

- چه میگوید؟

- هیچ.

لوست در کنار تخت خواب نشسته و با اضطراب و هیجان خواهرش را نگاه میکند. او آئینه را روی تخت خواب میگذارد سپس دست لوست را در دست خود میگیرد و با مهر بانی می پرسد.

- لوست، بین تو و آندره خبری هست؟

لوست با تعجب فوق العاده و کمی شرمندگی میگوید

- ابتدا، چه خبری باید باشد، من خیلی آندره را دوست دارم.

او ژان لوست را نوازش مینهد و بالعین محبت آمیزی میگوید

- میدانی که آندره برای پول یامن از جوارج کرد.

لوست با تندر و اترچار میگوید

- او ...

- لوست، آندره دشمن من است

لوست از او دور شده و میگوید

- او وقتی تو مریض بودی آندره هر شب تا صبح در بالین تو بیدار بود

- بیست بار بین خیانت کرده - کشوی میزش را باز کن دست دست

کافدهای زنه را خواهی دید

لوست با خشم فوق العاده از جابری میخیزد و معلوم است که حرفهای خواهرش

را باور ندارد

- او توحق نداری ...

- او در کمال خونسردی میگوید

- برو توی کشوی میز تحریرش نگاه کن

در همین موقع او بتورا از روی خودش کنار زده و از جابری میخیزد -

لوست مثل اینکه از او یسناک باشد آهسته آهسته بقب میرود - لوست هنوز

غضبناک است و با خشونت میگوید :

- من کافدهای آندره را نگاه نخواهم کرد - حرفهای تو را هم باور

نمیکنم - من آندره را بهتر از تو می شناسم

او نزدیک آمده و شانه های لوست را یادو دست میگیرد و با محبت

آمیخته به خشوتی که کسی هم مسخره آمیز است میگوید

- تو او را بهتر از من می شناسی؟ بهیمن زودی او را بهتر از من میشناسی؟

پس گوش کن : میدانی آندره چه کرده است ؟

- من حرفهای تو را گوش نمیکنم - نخواهم حرفهای تو را بشنوم -

به هدیان میگوئی و با میخواستی مرا رنج دهی

- لوست . -

- حرف تزن ۱

لوست با تنفسی خود را از دست او خلاص نموده و دوان دوان قرار میکند  
و در حالیکه او را نگاه میکند حالت مأیوسانه‌ای دارد

عبارت شاریه

بی بر چند قدمی باشک و تردید بر میدارد سپس در برابر خانه شاریه متوقف  
میکردد

سرش را بلند میکند و عبارت را ورنه از می‌تواند در این موقع صوته  
افسر گارد از خانه خارج میشوند

بی بر کناری می‌ایستد و لحظه‌ای صبر میکند تا آن دو افسر از آنجا دور  
شوند - سپس داخل میشود

پاولو هم قدری دورتر در کنار پیاده رو ایستاده است و از اینکه بی بر  
وارد این خانه شیک و زیبا میشود فوق‌العاده متعجب میگردد ...

سرسرای عمارت

بی بر آهسته در سرسرای عمارت راه میرود - کسی را نمی‌بیند سپس  
به اطاق دریلن نزدیک میگردد

دربان که از پشت شیشه پیدا است لباس یراق نوزی قرمزی در بردار دوی بی بر  
از او می‌رسد

- خاتم شاریه ؟

دربان با بی احتیاجی جواب میدهد

- در سوم - دست چپ

- مرسی

بی بر وارد شده و بطرف پله های عمارت میرود - ولی دربان که قدری  
از بی بر مشکوک شده در اطاقش را باز میکند و با خشونت میگوید

- پله کان پیشخدمت ها دست راست است

بی بر از این حرف خیلی عصبانی میشود و بر میگردد که جوابی بدهد  
لیکن با بی احتیاجی شان هایش بالا انداخته و بطرف دری که روی آن پلاک  
مخصوص « پیشخدمت ها » نصب شده است میرود

اطاق خواب او و اطاق پذیرایی

او تراز لباسهایش را پوشیده جلوی آینه ایستاده است و مشغول درست

کردن لباسش میباشد - معلوم است که خیلی صجله دارد ... لباسش بلوز و دامن ساده ولی بسیار شیک است - پالتوی پوستی به یک مندی آویزان است - صدای هوا طاق میآید - او فوراً متوجه در شده و میگوید - داخل شوید

کلفت خانه وارد میشود و میگوید:

- خانم بمردی میخواهد شما را به ییندس میگوید از طرف پی بر دومن آمده پشتمن اسم پی بر دومن را بر کتی میکند ولی فوراً خود را گرفته میگوید: - کیجاست؟

- توی آشپزخانه

- عجب چرا توی آشپزخانه! بیرش توی اطاق پذیرایی.

- خیلی خوب خانم.

- او همینکه تنها میماند سرش را روی دستهایش تکیه داده و مثل اینکه سرش گیج برود چشهایش را می بندد.

سپس سرش را بلند کرده و با صجله مشغول پودر زدن میشود.

در اطاق پذیرایی کلفت پی بر وارد میشوند و کلفت فوراً خارج میشود پی بر از دیدن این تجمعات خیلی ناراحت شده است و ناشیانه با طراف نگاه میکند ناگهان در باز میشود و او با حالت همچنان آمیزی ظاهر میگردد. پی بر هم از دیدن او حالش تغییر میکند و معلوم است که خیلی خجالت میکشد و نمی تواند حرفی بزند. پس از لحظه ای بزحمت میگوید.

- طبق وعده آمدم...

هر دو دست و پای خود را گم کرده اند و تبسم کنان یکدیگر را نگاه میکنند. پی بر از اینکه از لحاظ مدی پست تراست خیلی ناراحت شده ولی او از دیدن پی بر دچار انقلاب روحی گردیده است.

او خنده ای میکند و میگوید.

- بله آمده اید...

سپس آهسته به پی بر نزدیک شده میگوید.

- چرا از پله کن پشخدمت ها بالا آمدید.

پی بر رنگ و رویش سرخ شده و میگوید.

- من ... اهیت ندارد

ناگهان در اطاق باز میشود و لوست با عجله وارد میشود. پس از اینکه در را می بندد پی بر را مشاهده میکند و می گوید

- ببخشید... خیلی عذر میخواهم.

پی بر و او خیلی بهم نزدیک ایستاده اند، نوست لحظه ای بهت زده هر  
جای خود می ایستد و سپس دور زده بطرف نزدیکتر میرود  
او با ملاحظت بازوی پی بر را می گیرد و می گوید  
- بیاید ...

نوست متوجه آنها شده و حیرت زده تماشا میکند. سپس غنیمتاً خارج  
شده و دورا باهدت بهم میزند .  
پی بر در اطاق خواب او چند قدمی راه میرود و سپس با او که بطرف  
او می آید مواجه میگردد .  
او پی حرکت ایستاده و دقیقاً صورت پی بر را نگاه میکند و می گوید  
- شما هستید ...  
- بله . من هستم .

پی بر دستش را در جیبش میکند ولی فوراً بیرون می آورد . او میگوید  
- بشینید .  
پی بر متوجه صندلی راحتی میشود که او باو تعارف میکند و چند قدمی  
هم بطرف آن میرود ولی متصرف شده می گوید  
نه خیر . ایستاده بهتر است  
سپس شروع بقدم زدن میکند و میگوید  
- شما اینجا منزل دارید ؟  
- بله .

پی بر سرش را بعلامت عدم رضایت تکان میدهد و میگوید:  
- خانه شما خیلی قشنگ است .

او پای تخت خواب نشسته و پی بر را نگاه میکند . پی بر هم بطرف صندلی  
راحتی رفته و مینشیند طرز نشستن پی بر ناشیانه است . پاهایش را زیر صندلی  
جمع کرده و در عالم خیال غوطه ور است .  
او شروع میکند بخندیدن ولی معلومست که خنده او ساختگی است .  
پی بر متعجب شده میپرسد .  
- خنده شما برای چیست .

او پی اختیار خنده خود ادامه میدهد و میگوید:  
- خنده من برای اینست که شما مثل مهمان رفتار میکنید .  
پی بر باحالت یأس جواب میدهد :  
- آنچه راحت تر بودیم .

سپس از آنجا برخاسته و شروع بقدم زدن میکند و معلومست از انانیه

إطلاق وازد وفتح آن ناراضی و نراحت است.  
او بدقت بدون اینکه کلامی بگوید او را تماشا میکند. بی بر ابتدا از برابر میزقه آنکه بر از شیشه های عطر و ماهوت پاک کن و اشیاء تجلی دیگر است عبور نموده و در برابر آنکه بر از اشیاء قیمتی و مجسمه های چینی و جواهرات قدیمی و غیره متوقف میگردد.  
بی بر این اشیاء را باقیافه مسخره آمیز و در عین حال معزونی تماشا مینماید و آهسته بخود میگوید:

- یله ... یله ...

سیس بدون اینکه بطرف عقب بر میگردد میگوید:

- او باید بغافه من بیائی.

او با اضطرار آب میبرد:

نه کجا؟

بی بر تکرار میکند.

- منزل من.

- من حتماً از این خانه خارج خواهم شد و هر کجا شما بخواهید خواهم آمد ولی حالته

بی بر چند قدمی بطرف او میآید و با چهره گرفته ای میگوید:

- من میدانستم... عشق بین مرده ها چیز دیگری است ولی اینجا این

چیزها هم هست و با دست پالتوی پوستیکه روی دسته تخت خواب افتاده است اشاره میکنند. او میبرد:

مقصودتان از این چیزها چیست؟

بی بر با حرکت سر تمام اطلاق را نشان میدهد و میگوید:

- پالتوی پوست، فرش، اشیاء قیمتی.

او مقصود او را درک میکند و دست بی بر را میگیرد و میگوید:

- احتمالی که بمن داشتید همین بود؛ بی بر؛ علت نیامدن من این چیزها

نیست. من برای خواهرم اینجا میمانم. من میخواهم از احوالیت کنم.

- میل خودتان است.

سیس بقصد خروج چند قدمی بطرف در می رود.

او با هیجان و شدت فریاد میکند.

- بی بر!

بی بر میایستد و او باو نزدیک شده و بازویش را میگیرد و میگوید:

- بی اصفانی نکند.



لیکن چهره‌ی بی‌هنوز گرفته است. او دوباره باوتر ذیک شتمه بازوئی دیگرش را میگیرد و میگوید:

- بی‌پرا دعوا نکنیم - وقت دعوا نداریم.

در این موقع در باز میشود و آنسره درحالیکه کلاهش را در دست دارد وارد میشود. ظاهر آنسره حالت غیرعادی خواهرش را با اطلاع داده است. لوست هم پشت اندره ظاهر میشود ولی در آستانه در ایستاده است. بی‌پرا و او بدون صجله سر خود را بطرف در بر میگردانند.

آنسره برای اینکه چیزی گفته باشد می‌گوید:

- طیبی الآن میآید.

او همانطور بازوی بی‌پرا گرفته است و با لهن تمسخر آمیزی

می‌گوید:

- آنسره جان - خیلی معذرت میخواهم - علاوه بر اینکه من نمرده ام حالت هم خیلی خوبست.

آنسره کسی مضطرب میشود و بانسرم میگوید:

- معلومست که حالتان خیلی خوبست.

سپس چند قدم جلو میآید و کلاهش را روی صندلی میکند و با حالتیکه سعی دارد عادی جلوه دهد میگوید:

- مرا باین آقامرفی نمیکنید؟

- لازم نیست.

آنسره سر پای بی‌پرا را و در انداز میکند و بانسرم آمیخته با گستاخی

می‌گوید:

- منم زیاد اصرار ندارم - آشتایان تو ایقدر عجیب و غریب هستند

که . . . .

بی‌پرا حالت تهدید آمیز بطرف آنسره میرود ولی او را منوقف ساخته

و میگوید:

- بی‌پرا صبر کن، چه فایده دارد؟

لوست در این موقع وارد اطاق میشود ولی هنوز جرئت نمیکنند نزدیک شود ولی از وچنانش معلوم است که طرفدار آنسره است آنسره دستپایش را در جیب کتش کرده و خنده کنان میگوید:

- تو او را باین زودی بی‌پرا خطاب میکنی - لابد خیلی صمیمی هستید.

- هر خیالی میخواهی بکن ولی جلوی لوست من اجازه نیدهم.

- تو بد موقعی را برای نصیحت کردن انتخاب کرده‌ای اگر مایل به رقابت

را از میان لایها انتخاب کنی مختاری ولی من بتو اجازه ندمم آنها را توی خانه من بیآوری مخصوصاً که لوست هم ایتجاست .

بی بر دوباره بطرف آندره حله میکنند ولی او را باز میندازد و میگوید :

- آندره تو خیلی بی شرافت هستی .

بی بر دست او را پس میزند و آهسته بطرف آندره میرود . آندره چند قدم عقب میرود . بی بر بقیه کت او را میگیرد میخواهد او را بزند - لوست فریاد میزند :

- آندره !

و بازوی شوهر خواهرش را میگیرد - آندره دست بی بر را پس میزند و بزراحت لبخندی میزند و میگوید :

- حضرت آقا ... آمثال من باهه کس طرف نیشوند .

بی بر میگوید :

- بهتر بود میفرمودید که از طرف شدن با من میترسید .

و بغریت بقیه او را گرفته و پشت او را تکان میدهد . او دوباره مداخله میکند و میگوید :

- بی بر : خواهش میکنم ...

بی بر ناچار آندره را رها میکند و آندره و لوست کمی عقب میروند سپس او دستش را بطرف خواهرش دراز کرده و میگوید :

- لوست : بیا .

ولی لوست بیشتر بآندره نزدیک میشود و فریاد میکند .

- بی بر دست نزن

او مایوس شده و باحزن و اندوه بی بایانی میگوید :

- بسیار خوب ...

سپس با چهره گرفته بطرف بی بر بر میگردد و میگوید :

- شما گفتید من باید مثل شما بیابم و بسیار خوب ... برویم . من دیگر

اینجا کاری ندارم فوراً پالتو و کیفش را برداشته و باز وقتی بی بر را میگیرد .

سپس برای آخرین بار اوست را که پشت آندره پنهان شده نگاه میکند .

آندره دستش را در کمر لوست انداخته و با لبخند تسخیر آمیزی میگوید :

- رفیق تو برای خواهرت سرمشق بسیار خوبی است .

او و بی بر خارج میشوند .

### عمارت شارلیه

بیست متر دورتر پاولو بندرختی تکیه کرده و درحالیکه می‌گاز می‌کشد مواظب عمارت شارلیه است - دو چرخه اش را بندرخت دیگری تکیه داده است - او و بی بی از خانه خارج شده اند و با عجله راه می‌روند ... پاولو به محض دیدن آنها پشت درخت پنهان میشود - لحظه‌ای آنها را نگاه میکند سپس دو چرخه اش را بدست گرفته و بدون عجله دنبال آنها راه می‌افتد

او اندوهگین ولی باقیافه مصمم و جدی در کنار بی بی بر راه می‌رود - پس از لحظه‌ای بدون اینکه او را نگاه کند بازوی او را می‌گیرد - بی بی بدون اینکه حرفی بزند او را نگاه میکند و می بیند که او گریه میکند - دست او را گرفته و از روی محبت می‌فشارد و می‌گوید

- او همگین نباش

بشپین این کلمات گریه او شدیدتر میشود و از حرکت ایستاده صورتش را در دستهایش پنهان میکند - بی بی او را بخودش می‌چسباند و می‌گوید:

- او ...

او لحظه‌ای با شدت هرچه تمامتر گریه می‌کند و بی بی با تأثر فراوان زلف او را نوازش می‌دهد و می پرسد:

- برای خواهرتان نگران هستید ؟

او جواب نمیدهد و بی بی دوباره می‌گوید

- میخواهید بر گردیم و او را همراه بیاوریم

او سرش را علامت نفی تکان میدهد و بی بی با تردید می‌گوید

- از آمدن با من پشیمان نیستید ؟

او با چشمان پر از اشک بی بی را نگاه میکند و با تبسم و لحن ملاطفت آمیز می‌گوید

- از چه پشیمان باشم - تازه زندگی ما شروع شده است

او دوباره دست بی بی را گرفته و هر دو بر راه می‌افتند - بی بی سخت در فکر و خیال غوطه وراست و پس از لحظه‌ای می‌گوید:

- او شما این هر دو دوست داشتید ؟

او جواب میدهد

- هرگز ...

- پس چرا یا او ازدواج کردید ؟

- چون او را می‌پسندیدم

- این مردیکه را ؟

- بله! من آنوقت از خواهرم جواتر بودم  
یعنی کسی را نمی‌دیدم و غوشه‌ها را به نظر می‌آید ولی دوباره فکری به خاطرش  
میرسد و می‌گوید:

- او خیلی مشکل خواهد بود.

- چه چیز؟

- زندگی ما تو فر خیلی مشکل خواهد بود.

او می‌برد را متوقف نموده و بازوی او را می‌گیرد و می‌گوید:

- می‌را اگر ما مثل اول بهم اعتماد داشته باشیم مشکل نخواهد بود.

می‌برد سرش را برمیگرداند ولی او را وادار می‌کند باور نگاه کند می‌برد  
می‌گوید:

- آنوقت گذشت.

- می‌برد! می‌برد! باید اعتماد داشته باشیم.

سپس تبسمی نموده و می‌گوید:

- با همه چیز از اول شروع کرد. بی‌برویم.

می‌برد دنبال او می‌رود.

پارک

می‌برد او دست به دست هم داده و در همان خیابانی که گدای کور را  
دیدم بود ندره‌ها می‌روند صدای نی شنیده می‌شود ولی آهنکیکه بگوش می‌رسد غیر از  
آن آهنکیست که قبلاً شنیده بودند. او بطور ساختگی برای رضایت رفیقش خود را  
بشاش نشان می‌دهد و از بی‌برو می‌رسد:

- می‌شوید؟

- بله! همان گدای کور است.

او می‌خندد ولی با تأسف می‌گوید:

- این آهنک همان آهنکی نیست که آن دفعه شنیدیم.

در این موقع گدای کور در گوشه خیابان نمایان می‌شود.

او یک اسکناس از کیفش بیرون آورده و در حالی که آنرا در دست گدا  
می‌گذارد می‌گوید:

- عمو! خواهش دارم آن آهنک «چشمان زیبا» را بزنید.

گدای کور اسکناس را دستمالی می‌کند و سس می‌گوید:

- دست شما درد نکند! انشاءالله همیشه خوشبخت باشید.

شروع می‌کند بنواختن آهنک «چشمان زیبا» - او تبسم کنان بازوی  
می‌برد را می‌گیرد و می‌گوید

- حالا همه چیز مثل همان روز است .
- آهسته برای میافتنند ، پی‌یر هم کمی خوشحال شده و تبسم کتان میگوید
- مثل همان دفعه اول آهنگ را غلط میزنند .
- بله! آفتاب هم مثل همان دفعه میدرخشد .
- بله! ایندو نفر هم درست مثل همان دفعه دیده میشوند .
- در برابر آنها همان صحنهٔ دضه قبل تجدید میشود . يك اتومبیل شیک کنار پیاده رو مایاستد . خانم شیک و زیبا باسکس پیاده میشود و کارگری هم که يك لوله چدنی روی شانه‌اش گذاشته است از برابر او عبور میکند ایندضه هیچ يك از این دونفر بدیگری اهتا نمیکنند و از هم دور میشوند . ولی کارگر همین که به پی‌یر و او نزدیک میشود بر میگردد و او را نگاه میکند. پی‌یر می‌گوید :
- این دضه هم یکندیگر را ندیدند
- او میگوید:
- بله! اما ایندضه کارگر مرا نگاه کرد .
- پی‌یر بر میگردد و کارگر را نگاه می‌کند . کارگر شرم‌نده میشود و با عجله راه خود را پیش میگیرد و پی‌یر میگوید .
- بله! این دضه بادضه پیش خیلی فرق داود این دستی که من زیر بغل گرفته‌ام دست واقعی است .
- هیستطور که او و پی‌یر در خیابان راه میروند آهنگ نمی‌کم کم محو میشود و بجای آن صدای موسیقی رقصی کافهٔ پارك بگوش میرسد
- چند قدمی میروند و بکافه میرسند و ضحیت کافه و اشتعاص آن هم عوض نشده است . همه چیز بحال خود باقیست .
- همان خانم سوار کار بهمان ترتیب اسبش را بدرخت می‌بندد و بعنرف او که میشناسد میرود . پی‌یر میگوید :
- برویم بنشینیم .
- او که این اشعاص را میشناسد قدری مکث میکند و مردد بنظر می‌آید
- پی‌یر متوجه میشود و می‌پرسد :
- علت تردید چیست؟
- او میگوید:
- هیچ .
- و برای اینکه پی‌یر مکنر شود بازوی او را گرفته و او را از میان میزها بدنبال خود میکشد قبل از اینکه او و پی‌یر بسوار کلران برستد آن خانم

سوار کار با تیر رسیده و صدای یکی از آنها بگوش میرسد که مثل همان بار اول می گوید :

- دوست عزیز... بفرمایید .

و خانم سوار کار هم مثل دفعه قبل میگوید

- امروز صبح هوای جنگل بسیار لطیف بود .

موقعیکه او و بی بی از برابر جمع سوار کاران عبور میکنند یکی از مردها حرکتی میکند ولی او فوراً رد میشود و سلام مختصری میکند و به او میپیماند که مایل نیست بیش از این با آنها تعارف کند زن سوار کار جواب سلام او را میدهد .

بی بی هم ترحیم عبور از لحاظ رعایت ادب سری تکان میدهد .

ناظرین خیلی متعجب از یکدیگر میبرسند :

- این کیست ؟

- این خانم او شارلیه است .

- بسیار خوب! ولی این مرد کیست ؟

خانم سوار کار میگوید

- خیلی مایل بودم بدانم این مرد کیست .

- بی بی و او بهمان میزی که دفعه اول اشغال کرده بودند نزدیک

میشوند ولی جای آنها گرفته است . آندو نفر جوان عاشق پیشه جای آنها را

گرفته اند . او وقتی نزدیک آنها میرسد کمی متوقف میشود و با حرکت سر

تعارف می کند . مثل اینکه انتظار دارد او را بشناسند و بی بی هم همانطور سری

تکان میدهد ولی آندو ابتدا بروی خود نمیآورند و جواب سلام آنها را نمیدهند

بی بی و او میزد دیگری رو بروی آن دو نفر انتخاب مینمایند و میشینند و تبسم

کنان ایشان را نگاه میکنند . عاشق و معشوق از این وضعیت ناراضی نظر میبرسند

و سعی میکنند خود را بی اعتنا نشان دهند ولی میسر نمیشود . در این موقع پیشخدمت

کافه که زن بسیار تمیز و نظیفی است نزدیک میشود و میبرسد .

- خانم چه میل دارید ؟

- چایی .

- آقا شما ؟

بی بی کمی ساکت میماند و مثل اینست که نمیداند چه بگوید . بالاخره

می گوید .

- من هم چایی .

پیشخدمت از بی بی میبرسد :

– چای چینی یا میلان ؟

بی بی از دادن جواب عاجز میماند و میگوید

– بله ؟

او بجای او جواب مینهد.

– هر دو میلان.

بی بی با حالت تسخیر آمیزی پیشقدمت را که از آنجا دور میشود نگاه میکنند و میخندند، سپس هر دو مجدداً متوجه آن دو جوان عاشق و معشوقه میگردند که با علاقه و حرارت مخصوصی مشغول تماشای جمال یکدیگر هستند... مرد جوان دست دخترک را گرفته و با عشق و آفری میبوسد و صورت او را مانند جواهر قیمتی تماشا میکند هر دو آه میکشند. بی بی بر او از دیدن این منظره میخندند. او دستش را دراز میکند که دست بی بی را بگیرد. بی بی هم با صحبت فراوان دستش را در دست او میکند. او دستهای بی بی را تماشا میکند و بالهن صادقانه ای میگوید.

– من خیلی از دستهای شما خوشم میآید.

بی بی شانه هایش را بالا میاندازد. او آهسته بانوک انگشت جای زخمی

را روی دست بی بی نشان میدهد و میپرسد:

– این چه ؟

– این جای زخمیست که من در سن چهارده سالگی برداشته ام؛

– چه میگردید که اینطور شد ؟

– من شاگرد کارگر بودم. شما در سن چهارده سالگی چه میکردید؟

– در چهارده سالگی؟ من بدبیرستان میرفتم.

بی بی فوراً دستش را از دست او بیرون میکشد و میگوید:

– مواظب باشید دوستان شما متوجه ماهیستانند.

از حالت دستسوار کاران معلومست که راجع به او و بی بی صحبت میکنند

و حتی برای تسخیر یکی از زنهای دستش را در دست یکی از مردها گذاشته و کلمات

عاشقانه می گوید و سایرین میخندند.

او با خشم و غضب بطرف آنها نگاه میکند و سر به بی بی میگوید.

– اینها دوستان من نیستند.

و برای اینکه بیشتر بآنها بی اعتنائی کند دوباره دست بی بی را در دست

میگیرد. بی بی تبسم میکند و بانوک انگشتان او را میبوسد همینکه میخواهد بوسه

دیگری بردارد متوجه میشود که آن جوان عاشق بینه هم او را نگاه میکنند

بی بی احساس ناراحتی میکند در همین موقع او هم متوجه آن دو جوان میگردد

و فوراً دستش را از دست بی بی بیرون میکشد بی بی تعجب میکند ولی او با

حرکت سر باوعلت را میفهماند. آندو فرجوان هم که خود نیز مایل به تنهایی بودند از آنجا برخاسته و چند میز دورتر طوری می نشینند که پشتشان بطرف او وپی بر باشد - او میگوید :

- من خیال میکردم اینها خیلی خوشگل هستند . . .

- بله آنوقت ما درست وارد نبودیم .

- حالا از ما دوری میکنند .

- شما هم بی میل نیستید از دوستانان دوری کنید .

- منظورتان چیست ؟

- هیچ . . چون تا بحال شما را با مردی مثل من ندیده اند .

- اهمیت ندارد .

- خاطراتان جمع است که از معاشرت با من خجالت میکشید .

- پی بر ا در واقع شما باید از معاشرت با من خجالت بکشید .

پی بر شانه هایش را بالا میاندازد و او با نگاه های ملامت آمیز او را

ورانداز میکند سپس بطور ناگهانی از جا برخاسته میگوید :

- بیایید برقصیم .

- حالا . . . هیچکس حالا نمیرقصد .

- عیب ندارد . من مابلم برقصم .

پی بر خواهی نخواهی از روی صندلی بر میپریزد و میگوید :

- چه اصراری دارید ؟

- من معاشرت باشا افتخار میکنم .

او پی بر را بدنبال خود میکشد و هر دو از نزدیکی میز سوار کاران

میگذرند - او بدون پروا آنها را ورانداز میکند ولی پی بر کمی خجالت میکشد

سوار کاران همانطور با دقت متوجه آنها هستند - پی بر او به عمل رقص میروند

و شروع میکنند برقصیدن - بگری از سوار کاران یقه گذش را بالا میزنند و با وضع

مضحکی رقص او را میرقصند - سایرین بطور اهانت آمیزی میخندند - یکی از

سوار کاران از جا برخاسته بطرف او گستر میرود - او وپی بر مشغول رقصیدن

هستند - او میگوید :

- یادتان هست من بشا گفتم که حاضرم روحم را بدهم و یکبار دیگر

زنده شوم و باشا برقصم ؟

- منم حاضر بودم روحم را بدهم و در مقابل یتوانم واقعا شما را در

آغوش بگیرم و نفس شما را احساس نمایم .

بوسه کوچکی از لبهای یکدیگر میگیرند سپس او صورتش را بصورت



بی بر گذاشته میگوید :

- بی بر مرا بخود بچسبائید - بازوهایتان را محکم فشار دهید .
- بیشترم دردتان بیاید

باز هم لحظه‌ای میرقصندولی یکباره آهنگ عوض میشود و آهنگ والس مبتدلی بگوش میرسد بی بر و او میایستند و بطرفه سوارکاران نگاه میکنند سوارکاری که بطرف او گسترخته بود مراجعت میکنند و به باهم پنهانی میفتندند- بی بر او راها میکنند و آهسته بطرف پیر سوارکاران میرود سپس آن سوارکاری که آهنگ را عوض کرده بود مخاطب قرار داده بود میگوید :  
- بهتر نبود قبل ازعوض کردن صفحه موسیقی با آنها تیکه مشول برقص هفتند مشورت میکردید؟

- سوارکار با تعجب ساختگی می گوید :

- شما از والس خوشتان نیاید؟

بی بر میگوید :

- شما از يك چفت میلی خوشتان نیاید ؟

سوارکار بدون اینکه به بی بر توجهی کند یکی ازخانم هارا مخاطب قرار داده بالعین تمسخر آمیزی میگوید:

- مایلید باهم برقصیم؟

بی بر بقره کت او را چسبیده میگوید :

- حضرت آقا! باشما حرف نمیزنم .

او جواب میدهد

- ولی من بشما حرف نمیزنم

او بفوریت خودرا وسط انداخته و به بی بر میگوید :

- بی بر اول کن خواهش میکنم .

بی بر پادمت او را کارزده میگوید ؟

- کاری نداشته باشید .

در همین موقع بی بر دست دیگری روی شانه خود احساس میکند و به تندی عقب بر میگردد یکی از افراد گارد پشت سراو ایستاده است و باخشونت باو میگردد:

- عموا اینجا زورخانه نیست باقایان چکار داری ؟

بی بر دست او را کنار میزند و میگوید:

- من خوشم نیاید کسی بمن دست بزند مخصوصاً شخصی مثل تو.

سرباز گارد غضبناک فریاد میزند.

- دلت میخواهد بروی زندان؟  
سپس مشتش را بلند میکند و همینکه میخواهد پایین بیاورد او فریاد  
بر میدارد:

- صبر کنید .

او از تردیدی که به سر باز گارد دست میدهد استفاده نموده ناخوشونت  
میگوید:

- مگر نیتان به نایب السلطنه هر گونه تحریک و مانعاجوئی واقع شدن  
کرده است؟

سر باز کمی چامبهورد .

سپس او از کیش کازمی بیرون آورده و باو میدهد و میگوید:  
- شالیه ... این اسم را شنیده اید . آنموه شالیه منشی کل گارد ...  
شوهر من است .

بی بر وحشت زده او را نگاه میکند .

سر باز با ترس و لرز میگوید:

- خانم ... خیلی معذرت میخواهم

او جواب میدهد:

- لازم نیست معذرت بخواهید فقط مزاحم ما نشوید .

سر باز تمهیم نموده و باعجله دور میشود - در همین موقع بی بر از جهت  
مضائق براه میافتد - او همینکه متوجه رفتن بی بر میشود او را صدا میزند :

- بی بر!

ولی بی بر بدون اینکه بغض بر گردد براه خود ادامه میدهد .

او سس بصر سوار گاران متوجه شده و ناخوشونت میگوید .

- ای احمدی های پیشمور - خیلی از خودتان راضی هستید بسیار خوب

پس برای مزید خوشحالی بداندید و همه جا تعریف کنید که من شوهرم را ترک  
میکنم و رفیق گرفته ام و رفیقم هم با با باز و هایش کار میکند .

سس با عجله بدنبال بی بر میدود . دوان دوان از کافه خارج شده و در

یکی از خیابانهای پارک وارد میگردد . پس از لحظه ای به بی بر میرسد بی بر

باشناب راه میرود و او هم در کنار اوست لیکن بی بر ابتدا او را نگاه نمیکند

او بی بر را صدا میزند :

- بی بر!

- منشی گارد!

- من چه تقصیر دارم ؟
- منم بی تقصیرم ؟
- سپس بی بر مآیوسانه اضافه میکند .
- زندگی من بزندگی عجب کسی پیوسته است .
- قدری از شتاب بی بر کم میشود ولی هنوز او را نگاه نمیکنند ، او می گوید :
- بی بر من بآنها گفتم که با هم زندگی خواهیم کرد حالا دیگر ما بهم پیوسته ایم -
- بی بر از حرکت باز میایسته و او را نگاه میکنند و با تعجب میگویند :
- ما بهم پیوسته هستیم ؟ آخر چه چیز ما با هم شباهت دارد ؟
- او دهنش را روی بازوی بی بر گذارده و میگوید :
- عشق ما را بیکدیگر پیوسته است
- بی بر با حزن و اندوه شانه هایش را بالا میاندازد .
- بن ما دوقدر عشق غیر مسکن است .
- چند قدمی بطرف یکی از نیکنگهای باغ رفته و سپس سرش را بر میگرداند و میگوید .
- میدانید سالهاست من چه کار میکنم و بر علیه شما میجنگم .
- روی نیکت می نشیند و مقصود او را درک نکرده میرسد .
- بر علیه من ؟
- او در کنار بی بر روی نیکت مینشیند و با قیافه جدی بی بر را نگاه میکند - بی بر جواب میدهد :
- بر علیه نایب السلطنه و گسارد معصوم بر علیه شوهر شما و آشتایان شما - شما بآنها پیوستگی دارید نه بنمن
- پس از لحظه ای مکث میگوید :
- شما اسم زانجان را شنیده اید ؟
- اسم آواز زانجان را میگویند ؟
- او با جهره وحشت زده و مثل اینکه آدم تازه ای را می بیند بی بر را نگاه میکنند بی بر میگوید .
- من مؤسس آن هستم .
- او سرش را بر میگرداند و آهسته میگوید
- من از کینه و رزای منفرم .
- بنده! شما از کینه و رزای من فریاد و لوی از کینه و رزای آنها منفر نیستید .

- من هیچوقت در این کارها دخالت نمیکنم  
- قریب ماضی است. دوستان شما را گشتند و اگر اتفاقاً من دوباره  
زنده میشدم فردا تمام دوستان مرا قتل و هدام میکردند  
او دست می‌برد و می‌گیرد و سپس با ملاحت میگوید:  
- شما در اثر اینکه با من آشنا شدید دوباره زنده شدید.  
کم کم می‌برد و می‌شود.  
- دوست است... او ... حق باشماست... ولی من از اطرافیان شما متنفرم  
- من آنها را انتصاب نکرده ام  
- بله ولی آنها در شما تأثیر کرده اند  
- می‌برد بین اعتماد داشته باشید... ما وقت نداریم که نسبت بهم سوءظن  
داشته باشیم ...  
در این موقع يك برك خشك روی صورت آنها می‌آید - او تکفانی خورده  
و برگ را کنار می‌زند - می‌برد تبسم میکند و میگوید  
- برگ است  
- بله - .. من گمان کردم...  
- که چه ؟  
او با صدای خفیف و لرزانی میگوید  
- من خیال کردم آنها هستند ...  
می‌برد ابتدا مقصود او را درک نمیکنند ولی بعد می‌فهمند و می‌گویند  
- درست است . . . حتماً آنها اینجا هستند - پیر مرد با آن کلاه سه  
گوشه و سایرین... برای تماشا آمده اند و مثل خانه نایب السلطنه خود را سرگرم  
میکند .  
موقیقه پیر صحبت میکند و اطرافش را نگاه میکنند و برگ خشک  
را برداشته و تماشا مینماید  
- همه آنها ما را وسیله سرگرمی خود نمیدانند - لااقل بکنفر آنها چشم  
امید خود را با دوخته است : آن کارگری که از ما خواهش کرد بخوشی رسیدگی  
کنیم ... می‌برد بایی اعتنائی میگوید :  
- راستی ... بله ! ...  
او از جا برخاسته و دستش را به طرف می‌برد دراز میکند  
- مایلر قول دادیم ... می‌برد بن کمک کنید ... اقل در این حیلت مجتهد  
خود کاری انجام داده باشیم - ..

بی‌بر بر می‌خیزد و با هیچ‌یک از شاه‌های زورا گرفته تبسم کنان می‌گوید :  
- ما برای خاطر دیگران برنگشته ایم ...  
و آن برکنشگر را مقابل صورت خود و بی‌بر گرفته و بالحن عاشقانه‌ای می‌گوید .

- ابتدا این کار ساده را انجام دهیم تا برسیم ...  
هر دو با هم دو حالیکه بازوی یکدیگر را ساعت چسبیده‌اند بیرون می‌روند.

### خیابان کتیف

خیابانی است بسیار کتیف و متعفن و دو طرف آن منازل کپته و دود زده قرار دارد بی‌بر و او از مرض خیابان می‌گذرند و چند نفر فقیر و بیچه‌های کتیف و شیشو متوجه آنها هستند و اطراف خود را نگاه می‌کنند معلوم است کمی ناراحت است - با عصبانیت متوجه پاتوی پوستی خود میشود و معلوم است که خیلی شرمند می‌باشد - دو کنار کوچه مقدار زیادی خاک و به ریخته‌اند و قدم بقدم گودالهایی ملو از آب گندیده بنظر میرسد

پروزی با لباس مندرس دو عدد پارچ از چشم آب کرده و دو حالیکه کمرش خم شده است آهسته آهسته راه می‌رود - چند طفل کتیف با لباسهای مندرس و یاره پاره در نهر کنار خیابان بازی میکنند او خودش را به می بر می‌چسباند - چند نفر زن با لباسهای کپته جلوی يك عطاری کوچکی به ترتیب نوبت استاده‌اند - بی‌بر در ماره‌های خانه‌ها را نگاه میکند و پس از اندیشه‌ای متوقف شده می‌گوید :

- اینجا است

خانه‌ای که بی‌بر نشان میدهد از خانه‌های دیگر قدیمی‌تر و کتیف‌تر است صف زنه‌های فقیری که در مقابل دکان عطاری منتظر نوبت هستند تا برابر این عمارت کشیده شده است و راه عبور را مسدود نموده است - بی‌بر با ملامت راهی باز مینماید :

- خانم‌ها اجازه بدهید

سپس او از جلو و بی‌بر از عقب وارد خانه میشوند

### پله‌کان عمارت خیابان متانی‌سلاص

بی‌بر و او از يك پله‌کان‌خاکی که پله‌های آن هم با یکدیگر متساوی نیست بالا می‌روند . دیوارها زغنی است - بزرگت دو طبقه بالا می‌روند و از فوق‌العاده ناراحت است در حالیکه بی‌بر متوجه عکس‌العمل‌های او می‌باشد - وسط پله‌ها بی‌بر

و زود می‌تود مرتضی بر می‌شورند که از فرط بیساری و سختی همیشه و معروفیت هائی که حاصل نموده است قدرت راه رفتن ندارد و از پله ها باز حس زیاد يك يك پاهای او می‌آید و بشستن سرخه میکند - او راه را برای پدر مرد باز میکند - سپس بی بر بازوی او را گرفته او را در بالای رفتن کمک میکند - او تبسم کنان بی بر را نگاه میکند و از وجنت او معلوم است که ورود باین خانه را فداکاری بزرگی برای خود تلقی مینماید - هر قدر بیشتر از پله ها بالا می‌روند صدای او کسرت را دیو بیشتر بگوش می‌رسد - به طبقه سوم می‌رسند و معلوم میشود که صدای رادیو از یکی از اتاقهای این طبقه بیرون می‌آید - دختر کوچکی روی پله آخر در کنار طارمی کز کرده است - دخترک لاغر و لباسهایش یراز و صله است - در آن نزدیکی اولیٰ قطبیه عبارت ظاهراً سوراخ شده و محتویات متفن آن روی پله ها جاری است - دخترک همانطور سر جای خود نشسته است و همینکه بی بر و او نزدیک میشوند خود را بیشتر جمع میکند و بطارمی می‌چسبند - بی بر میگوید -  
 - حتماً همین دختر است

او با تأثر و حزن فراوان بطرف دخترک خم میشود و با ملامت می پرسد:  
 - است چیست ؟

دخترک بصورت او خیره شده و جواب مینهد  
 - ماری  
 - ماری چه ؟  
 - ماری آستروک

بشنیدن نام آستروک بی بر و او نگاه سر می ردوبدل می کنند و سپس بی بر خم شده می پرسد  
 - مادرت خانه است ؟

دخترک به در یکی از اتاقها نگاه میکند - بی بر فوراً بطرف آن اطاق می‌رود ولی دخترک که متوجه حرکت او است میگوید :  
 - نباید داخل شد زیرا مادرم یا عموژرؤ خلوت کرده

بی بر کسی نمکث میکند و بطرف او که مشغول نوازش کردن موهای دختر است نگاه کرده سپس آهسته دروا میزند - ولی از درون اطاق صدایی بگوش نی‌رسد و آواز رادیو همچنان بلند است - بی بر این بار با مشت در را میگوید -  
 او همچنان مشغول نوازش دخترک است و از او می پرسد  
 - چرا اینجا نشسته ای ؟

دخترک همانطور مشغول و راندا از کردن بی بر میباشد و باین سؤال او

جواب نپسندد عاقبت از درون اطلاق صدای مردی بگوش میرسد :

- کیه ؟

- بابا ! باز کن

- خیلی خوب ! صبحالی نشوید

صدای رادیو قطع میشود - از درون اطلاق صدای فریاد و گریه و گواهی می‌رسد - دخترک هم از جایش برمیخیزد و او را با ملاطفت دست او را می‌گیرد

اطلاقی در خیابان استانیسلاس

در باز میشود - مردی با پیراهن نمایان میشود و هنوز مشغول بستن کمر شلوارش میباشد همینکه بی‌یر را می‌بیند ابروها را درهم کشیده و بالعین تهدید آمیزی می‌گوید :

- چه خبره ! داشتی در را می‌شکستی ..

بی‌یر بدون اینکه جوابی بدهد داخل اطلاق میشود و او هم درحالیکه دست دختر را در دست دارد بدنبال او وارد میگردد - آن مرد که از طرز رفتار آنها هم تعجب نموده و هم جاخورده است کنار میرود و راه را باز میکنند - اطلاقی که بی‌یر و او داخل آن شده اند بسیار محقر و فقر از در و دیوار آن میبارد - در کنار دیوار تختخوابی قرار دارد که ملافه و پتوی آن نامرتب و درهم و برهم است - در کنار این تخت تخت جگانه ای قرار دارد - در گوشه دیگر اطلاق يك چراغ گاز و يك لگن سنگی گذاشته شده است - روی میز پشتابهای کتیف و يك نصفه بطری شراب و چند گیلان چرك دیده میشود - زن آن کارگر مرده روی تخت خواب نشسته است و مشغول بستن تکه های پیراهن خواب نازک و کتیف خود میباشد - این زن در عین حال هم شرمنده و خجالت زده است و هم بی‌حیا است - بی‌یر از او می‌پرسد :

- شما خانم آسروك هستید ؟

- بله !

او دخترک را نشان داده و می‌پرسد

- این دختر مرزند شما است ؟

در این موقع رلیق مادام آسروك در راسته و به وسط اطلاق پهلوی رفته اش می‌آید و می‌گوید :

- شما چه ربطی دارید ؟

- لابد شما مربوط است

میس دوباره زن را مخضب قرار داده می‌گوید

- فرشته پرسیدیم این دختر شما است

- بله ! فرمایش داوید ؟

اوسوآل میکنند :

- چرا روی بله کان نشسته بود ؟

زن جواب میدهد

- خانم کوچولو کسی از شما پرسید که پول این پوست روباه را کی

پرداخته ما که يك اطلاق بیشتر نداریم تاچار باید گاهگاهی بچه‌ها را بیرون کنیم تا...

- بسیار خوب ... اگر اسباب زحمت شما است ما آمده ایم او را ببریم-

ما با پدرش دوست بودیم -

دخترک به محض شنیدن این کلمات با شرف فوق‌العاده در قیافه او بدقت

نگاه میکند - زن هم از گفته او فوق‌العاده متعجب شده می پرسد

- کی را ببرید ؟

- دخترک را

رفیق مادام آستروک با دست در اطلاق را نشان میدهد :

- زود باشید بنید بچاک-

بی بی با تعبیرات بطرف او برگشته و میگوید

- با ادب باش رفیق - ما بالاخره خواهیم رفت ولی بچه را هم خود خواهیم برد

مادام آستروک میگوید :

- بچه را ؟ کافی دارید ؟ سندی دارید ؟

او کیفش را باز کرده و بطرف میز می‌رود - سپس يك دسته اسکناس رومیزی

گذاشته میگوید :

- این سند ... کافی است ؟

مادام آستروک و رفیقش از دیدن دست اسکناس بر جای خود خشک میشوند

و مخصوصاً مادام آستروک که گویی بکلی مجنوب شده است - حتی خود دخترک

نیز با حرص و ولع به میز نگاه میکند - رفیق مادام آستروک بالاخره بحال عادی

برگشته و باتندی و خشونت به دخترک میگوید

- بیا اینجا

دخترک فرار کرده و به بی بی پناه میبرد و بی بی او را بغل میکند - مادام

آستروک پولها را برداشته و برقیفش میگوید

- ژرژ - ول کن - ما مربوط نیست - این کارها - کار شهر بانی است

بی بی بانسخر میگوید :



- بله : به شهر بانی مراجعه کنید  
سپس بر طبق مادام آستروك كه مشغول جمع كردن پوئهاست زو کرده  
میکوید :

- مواظب باش اینها را گم نکنی - چون وقتی خواستی شکایت کنی این  
اسکناس ها بفتح تو شهادت خواهند داد - سپس به او اشاره نموده و هر دو باتفاق  
بچه بیرون میروند

### بك و بیلا در حومه شهر

نزد بك در یکی از باغهای حومه شهر پی بر و او دیده میشوند که قبل از  
خروج از در بر گشته و نیم کتان با حرکت دست خدا حافظی میکنند  
اوصدا میرند :  
- ماری خدا حافظ ...

در انتهای این باغ مصفا روی بله کان عبارت خاتم چاقی دست ماری را  
گرفته است و از ظاهر امر چنین معلوم است که ماری را شستشو داده اند زیرا  
آراسته بنظر میآید - حله بزرگی به ماری پیچیده اند و زلفها یسرا بایک روبان  
بهم بسته اند - ماری دستش را از دست آن خانم چاق بیرون آورده و با خوشحالی  
فوق العاده بادست خدا حافظی میکند و میگوید :  
- خدا حافظ -

لیکن هینکه دستش را بلند میکند حله از شانه اش میافتد و دختر ك كاملا  
برهنه دیده میشود - آن خانم چاق خنده کتان حله را دوباره روی دوش ماری  
انداخته و با محبت شانه های او را می پوشاند - پی بر و او هم از این پیش آمد خنده  
میکند و بیکدیگر نگاه میکنند - او میگوید :

- اقل این بك كار را انجام دادیم  
سپس قدری تأمل نموده اضافه میکند  
- پی بر اگر ماموق شدیم این طفل را نگاه خواهیم داشت  
پی بر میگوید

- موفق خواهیم شد

پی بر برای اولین بار دست او را میگیرد و او را بطرف بك تا کسی که در  
برابر در ایستاده است می برد - و آنسه وقتی می بینند آنها بطرف او میآیند و تورش  
را روشن میکنند - او لحظه ای مکث کرده و فضای اطراف را منعا طلب فرموداده  
میکوید :

- اگر اینجا هستید لابد از ما راضی شده اید - دخترتان را خوب جای

خیر دیدم ...

متوجه میشوند که راننده از این حرکت خیلی متعجب و مبہوت شده است  
و از این تعجب او خنده شان میگیرد سپس سوار میشوند و تاکسی حرکت میکنند .

پس خیابان و خانه پی بر

تاکسی در یک خیابان پر جمعیت و نسبتاً تمیزی در برابر خانه پی بر متوقف  
میکردد . او پی بر از تاکسی پیاده میشوند . پی بر به راننده پول میدهد و او  
با دقت عبارت را نگاه میکند . پی بر پس از اینکه پول تاکسی را برداشت متوجه  
او میشود و میگوید

- اطلاق من در طبقه سوم واقع است - پنجره آن دومی از طرف چپ است -  
او پی بر را روانداز میکند و پی بر کلیدی از جیبش بیرون آورده با او میگوید  
- این کلید اطلاق من است

او از این حرکت متعجب میگردد و می پرسد ،

- شما نمی آید

پی بر کسی نراحت میشود و توضیح میدهد

- من باید بروم و قاپمرا به بینم - وقتی من آنطرف بودم از بعضی چیزها  
مطلع شدم - با خیانت کرده اند و باید من بروم با آنها خبر بدهم

- الان

- اگر تا فردا صبر کنم در میشود

- خودتان میدانید

- او من باید حتماً بروم ...

سپس کمی سکوت نموده و باتیسم مرموزی میگوید

- علاوه بر این من مایلم شما تنها با اطلاق من بروید ...

- چرا ؟

- این جابه قشنگی خانه شما نیست

او تیسم میکند و با ملاحظت بطرف او میآید و می پرسد

- گفتند طبقه سوم ؟

پی بر کسی امدوار شده است و میگوید

- اتفاق دست چپ

او بطرف خانه میرود و در آستانه در بر میگردد و می بر را نگاه میکند

پی بر بی حرکت ایستاده است و آهسته میگوید :

- وقتی وارد اتفاق شدید از پنجره بامن خدا حافظی کنید ...